

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, December 29, 2010 Issue No: 31

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۳۱، چهارشنبه ۸ دی ماه ۱۳۸۹



ارزانی جان، گرانی نان!

ارزانی جان، گرانی نان!

یک روز پس از این که رژیم کمی بابت ضربه انفجاری که خورده بود بادهن کجی به هموطنان بلوچ، یازده نفر، زندانی را در زاهدان از سلول ها بیرون کشید و دسته جمعی به دار آویخت! نرخ نان هم اعلام شد. آن هم به قیمت خون پدر عمه جان رهبر معظم و خاله جان محمود مشنگ! یعنی چندین برابر و انگار ورق زر از تنور در میآورند!

دیدیم این اصطلاح قدیمی ها که در عصر شاه شهید متداول بود چه براننده ریش آخوندهای حکومتی است: **ارزانی جان، گرانی نان!** با این که چندین و چند ماه است که هر که در دلش یک نخود «مهرملت» داشته به محمود مشنگ سفارش کرده که به جای «صدقه» ای به اسم «یارانه»، دست به سوسپید مایحتاج و کالا های مورد نیاز مردم نزنند ولی او همچنان به عادت دیرینه ی بده به راه خدا! (که صبح به صبح دهشاهی کف گدای سر راهش می گذاشته) همچنان به این سیستم گدامندی «هدفمندی یارانه» ها، دامه می دهد با این ادعا که تا سال آینده یک نفر فقیر در ایران پیدا نخواهد شد در حالی که در جان مردمی که – همه آن نعماتی که تا پیش از انقلاب در سفره اشان بود و حالا روده شده است – دیگر توش و توانی و رقمی برای ادامه زندگی اشان نمانده مگر این که بگویند: یا علی غرقش کن، ما هم روش! یک نفر سر جوی آب نشسته بود و گربه اش را می شست! عابری رد می شد و بهش گفت: گربه را نشور می میره! یارو گفت: دوستش دارم و می خوام پاک و پاکیزه بمونه!

دو ساعت بعد عابر نامبرده بازگشت و دید صاحب گربه عزا گرفته و گریه می کند. بهش گفت: مگر نگفتم گربه را نشور می میره! صاحب گربه مرده گفت: موقع شستن نمرد، وقتی می چلاندمش فوت شد!

حرف مفتی،

از آن قرن تا این قرن!

یکی از هموطنان تلفن می زد و می گفت آن هفته حیرت کرده بودید که یارو در مسابقه پرواز پرنده ها، خرش را آورده بود. و به او گفتند اینجا مسابقه پرنده هاست، خر که نمی پره! جواب داده بود: خره دیگه یه دفعه دیدید که پرید! او می گفت: ما خودمان سی سال است که شاهد حکومت مذهبی هستیم که عالم و آدم می گفتند: حکومت مذهبی در قرن بیستم حرف مفتی است و نمی ماسد! دیدیم که در قرن بیستم ماسید و خودش را رساند به قرن بیست و یکم!

حالا غیر از آن لااقل با رهبری علی خامنه ای و رئیس جمهوری دو چهار ساله احمدی نژاد، حرف آن هم ولایتی ما به ثبوت رسیده: که خره دیگه، یکهو بالاخره پریده!

گفتیم خدا از دهانت نشنود: احمدی نژاد خواهان حکومت جهانی و کاندیدای مدیریت این حکومت است! و اگر اوضاع بر این مدار بچرخد/ یکهو دیدی...؟! که گاه باشد که کودک نادان، از قضا بر هدف زند تیری!

برای خالی نبودن

عریضه...!



صد رحمت به نماینده های سابق!

دیگر فکر نمی کردیم کار ملک و ملت و روزگار و نرخ و ارزاق و مقام و کارها و مملکت به جایی بکشد – که در «حسرت خیلی از چیزهای روزگار خوش استبداد! آریامهری – بابت نمایندگان مجلس هم بگوئیم باز هم گلی به جمال نمایندگان آن دوره ها! نماینده مجلسی به نام علی مطهری (پسر آیت الله فیلسوف!) طرح سئوال درباره تخلفات احمدی نژاد روی دستش مانده است چون احتیاجی به تعدادی امضا از نمایندگان مجلس دارد که در جلسه علنی طرح شود و رئیس جمهوری جواب بدهد. این نماینده می گوید: خیلی ها به زبان موافقت ولی می از این حق قانونی وکالت مجلس استفاده کنند.

او می گوید بعضی ها می ترسند مستمیریشان قطع شود! عده ای واهمه دارند که مبادا از طرف استانداری فرماندار و حوزه انتخابیه تحت فشار قرار بگیرند! یا به دفترکار آنها در شهری – که به عنوان نماینده آن معرفی شده اند - حمله شود! عده ای هم موافق این طرح اند ولی می گویند: اگر امضا کنیم از زندگی ساقط می شویم! به این ترتیب عجیب نیست که احمدی نژاد خود و قوه مجریه را بعد از رهبر دومین قدرت رژیم می داند تره هم برای مجلس خرد نمی کند!

گویا نمایندگان مجلس کنونی، به آن تهدید محمدعلیشاه قاجار رسیده اند که به نمایندگان مجلس گفته بود به مجلس بروند و تشکیل جلسه بدهند ولی در سیاست و امور مملکتی دخالت نکنند!

اینها خیلی هم سعی می فرمایند: «غایت جهل بود، مشیت زدن سندان را».

به خاطر

این بنده لااقل بابت تلفن هایی که از ایران می شود به خصوص کسانی که از ولایت مازندران زنگ می زنند - هنوز در حال و هوای چند سال بعد از انقلاب و ماندن در ایران هستم، علی الخصوص روزهای بعد از خلاصی از زندان جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۹ اما این هم ولایتی های

داداش های حاتم طایی؟!؟

مثل این که جمعی از چهره های این شهر هنوز در پی کسب شهرت اند و معروفیتی حتی در حد داداش حاتم طایی: حاتم چاه آب زد و شهرت یافت و اخوی نامبرده در چاه شاشید و معروف شد.

این عادت اینجایی ها، گاه به صورت حرف های گنده گنده زدن است گاه به شکل پیش بینی های محیرالعقول سیاسی در آینده! و بیشتر اظهار نظرهای فاضلانه است در حد فضله انداختن!

همین طور خود نشان دادن در تصاویر تلویزیونی و از این بابت «سیرمونی» هم ندارند. می گویند ناصرالدین شاه به آذربایجان سفر کرده بود و با اسب از خیابان های تبریز در میان قراول و یساول ها می گذشت که همه مردم او را ببینند با این وجود ناگهان به گوشش خورد که زنی می گوید: **والله من شاهی گرمیدیم!** (به خدا شاه را ندیدم!)

سلطان صاحبقران با دبدبه و کبکبه سراسبش را طرف آن صداکج کرد و به ترکی گفت:

— آی قز... ایله گر من شاهم! (آهای دختر، نگاه کن، من شاهم!)

گل روی همولایتی‌ها ... !

زندانیان سیاسی را فراموش نکنیم!

مجموع گزارش‌های خبری هفته گذشته حاکی بود که حکومت اسلامی در تمام زمینه‌ها خشونت گسترده‌ای را علیه دستگیرشدگان و زندانیان تشدید کرده است. در دادگاه‌های انقلاب، حاکم شرع و قضایی که به تازگی از قم به شهرهای مختلف ارسال شده‌اند. مجازات‌های شلاق تا اعدام، سنگسار تا قطع دست و هم چنین حبس‌های طولانی را برای اتهاماتی (که گاهی بیش از ۳ تا ۱۰ ماه حبس ندارد) برای متهمان صادر می‌کنند.

در همین حال کماکان بازداشت فعالان سیاسی، روزنامه نگاران ادامه دارد و همزمان به مأموران رژیم دستور داده شده که زندانیان سیاسی در زندان اوین و زندان گوهردشت و رجایی شهر کرج هم چنین زندان‌های اصفهان، مشهد، سنجند، ارومیه، تبریز و سایر شهرهای بزرگ بیشتر در مضیقه‌های بهداشتی و دارویی بگذارند و مورد اذیت و آزار و تحقیر و توهین قرار دهند.

از جمله گزارش‌های این ۳۵۰ زندان اوین، شکواییه‌ای از زندانیان سیاسی است که حاکی از برخورد نامناسب رئیس این بند و سایر مسئولان با زندانیان است بنا بر گزارش افسر نگهبان بند ۳۵۰ و جانشین او و هم چنین رئیس بند همواره برخورد نامناسبی با زندانیان دارند و با واژه‌ها مستهجن و نامطلوبی زندانیان سیاسی را مورد فحش و تحقیر و توهین قرار می‌دهند و بارها و بارها از انتقال زندانیانی - که اقدام به اعتصاب غذا کرده‌اند و حال همه‌ی آنها وخیم شده است - به بهداری و دسترسی به پزشک جلوگیری نموده‌اند. زندانیان بند ۳۵۰ اوین از دادستان تهران خواسته‌اند مانع از برخوردهای نامناسب مسئولان زندان اوین با آنها شود و اجازه ندهد که زندانیان به فحاشی و در نهایت ضرب و شتم آنها اقدام کنند. نه زندانیان سیاسی اوین می‌گویند: زندانبانان حق ندارند در مقام قاضی و بازجو با آنها رفتار کنند. در حالی که آنها ناعادلانه محاکمه شده و حکمشان را گرفته‌اند و در حال گذراندن احکام اجباریشان هستند و دیگر کسی حق توبیخ و یا تحقیر آنان را ندارد. در همین حال به مناسبت زمستان و سرما، تعداد زیادی از زندانیان سیاسی اوین مبتلا به انفلونزا و بیماری ویروسی ناشناخته‌ای شده‌اند که علائم آن تهوع و سرگیجه است و به دلیل نبود پزشک و دارو سلامتی اشان به شدت مورد مخاطره قرار گرفته است.

هم چنین زندانیان از نظر سرویس‌های بهداشتی هم دچار مشکلات اساسی از جهت حمام، دستشویی و نظافت هستند و تمام وقت آنها در روز، به انتظار در صف‌های طولانی برای حمام و دستشویی می‌گذرد. در همین حال مجازات شرعی! شلاق در ملاء عام - که مدت‌ها معوق گذاشته شده بود - دوباره در میدان شهرها از جمله در شهر رامشیر خوزستان و ارومیه در مورد دو نفر که متهم به شرب خمر بودند به اجرا درآمده است. خبرگزاری حکومتی در ادامه خبر اجرای حکم شلاق ادعا کرده است که «در پایان مردم حاضر در محل از اقدامات قاطع دادگاه‌های انقلاب، قدردانی کرده‌اند!» (برای جلاد دست زده و هورا کشیده‌اند!!!)

اما در حالی که حکم سنگسار سکینه محمدی با اعتراضی جهانی روبرو شده است دادگاه ارومیه به جرم زنا ی محصنه حکم سنگسار «ولی جانفشانی» و خانم «ساریه عبادی» را صادر کرده و مورد تأیید دیوان عالی کشور هم قرار گرفته است.

یادتان باشد که اینها اوایل انقلاب پدر مردم را در آورده بودند بابت پز دادن به «عدل علی» و این که حضرت علی زندانی نداشت و حالا خجالت هم نمی‌کشند!

یا بابتش «تعهد» دارند - که مرتب تکرار کنند. دوران پادشاهی در ایران تمام شده بابتش قلمفرسایی می‌فرمایند و جالب این که تأکید می‌کنند آمریکایی‌ها این طور می‌خواهند! غربی‌ها این طور نظر دارند!؟

البته شاید اهالی یکی از استان‌ها حرف و حدیث دیگری غیر از مازندرانی‌ها داشته باشند ولی علی‌احمال این گپ و گفت و حرف و حدیث‌ها ما را از «رژیم حاکم» غافل می‌کند و اکنون ضروری این که چنین «خرسنگ» بدهیبتی به نام جمهوری اسلامی را از سر راه استقرار یک حکومت آزاد و دموکرات برداریم تا چنانچه گفته شده (و حتماً) مردم خودشان نوع نظام آینده را تعیین کنند و در آن صورت هموطنان مازندرانی خیالشان راحت باشد که: حاجت مشاطه نیست، روی دلارام را.

سال است حرف‌هایش را گفته، کتاب‌هایش را نوشته، مصاحبه کرده، سخنرانی داشته با شخصیت‌های جهانی ملاقات نموده و دیگر کافی است!

تلفن «مازندرانی‌ها» - تمام شدنی نبود که یکی از چهره‌های آشنای همولایتی در خارج از کشور «امیر مازندرانی» اول «فاکس» فرستاد بعد خودش تلفن زد. این «قادیکلایی» شاهوی (قادیکلایی‌ها در منطقه شهر شاهی (قائم شهر فعلی) هستند و همه شجاع و دلاور - امیر سال‌هاست به نمایندگی و سخنگویی مازندرانی‌ها خواستار اعلام پادشاهی از سوی شاهزاده رضا پهلوی است و هم‌شاکی - مثل سایر مازندرانی‌ها - که چرا در یکی از تلویزیون‌های لس آنجلس دوسه برنامه ساز و مفسر و سیاستمدار و پیشگو و فال قهوه بین و کف بین سیاسی اصرار دارند - انگار «موظفند»

مازندرانی، نمی‌دانم شماره تلفن دفتر «فردوسی امروز» را از طریق اینترنت یا تلویزیون‌ها و رادیوهای (که صدایشان به ایران می‌رسد) پیدا کرده‌اند که آن هفته یک‌هوا ما را زنگ باران تلفنی کردند و از شما چه پنهان دل‌نگران هم شدیم که چه دل‌شیری پیدا کرده‌اند که در خط‌های تلفنی از کسی و چیزی نام می‌برند که رژیم آخوندی هنوز از آن بشدت وحشت دارد و حتی عده‌ای را در لس آنجلس راه‌انداخته‌اند که «چو» بیندازند که پادشاهی به ایران بر نمی‌گردد و بیخودی صابون رضا پهلوی را به دل نمانند!؟

آنها از من در باره مصاحبه‌ای از شاهزاده رضا پهلوی می‌پرسیدند (گویا با یکی از برنامه‌ریزان یا مدیران تلویزیون صدای آمریکا داشته است) و در آن آمادگی خود را برای هرگونه شرکت عملی در مبارزات اعلام کرده است و با تأکید این که ۳۰





آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

چند بار، نه؟

— «چندبار تقاضا و خواهش شد که کمی هم به فکر مطالب سرگرمی برای خوانندگان خود، باشید از جمله داستان و جدول».

● ناسلامتی ما برای خودمان روش متفاوتی داریم! شاید در مورد چاپ داستان — تجدید نظری بکنیم ولی در مورد جدول تمام جدول! نشریات خارج، صادره‌ای جمهوری اسلامی و نشریات آنجاست و توی آن پر از خرده شیشه و ما هم طراح جدول نداریم!

نوعی ناراحتی!

— «روی جلد‌های شما اعصاب ما را خراب کرده»!

● شما دیگر چرا اوقات تلخی می‌فرمائید مگر از «اونهائید»؟! باز هم چه خبر؟

— «خبرهای ایران از جمله کمبودهای مجله است».

● از پرسش چه خبر؟ درمحاورات روزانه تا رسانه هایی که هر روز پر از خبر است و طلا باز هم خبر؟ خبر؟

گپ و گفت:

۱ — «رژیم ولایت فقیه همان رژیم سلطنتی است».

— آیا در دوران پادشاهی این چنین مردم را دچار خفقان کرده و به روز سیاه نشانده بودند؟

— عقده «کرم کشی» و بیماری فصولی و حالت واوساچسکی نمی‌گذارد!

xxx

۳ — «مسایل سیاسی روز برایمان خیلی عادی شده، باز خاطرات گذشته لطفی دیگر دارد».

— بله به شرطی که غیر از «لطف» در جهت آگاهی باشد و جعلی هم نباشد!

خارج از محدوده؟

نیروی محرکه

● این همه خبر از اعتصاب

فلسطین و بولیوی و سایر اراذل و اوباش کشورهای دیگر «هدیه» می‌دهد!

از یک توبره!

رحیمی معاون رئیس جمهوری (که متهم به فساد مالی شده) گفت: تا احمدی نژاد هست، من هستم.

— یعنی این هر دو تایشان سرشان توی یک توبره است!

تصمیم خودمانی!

روزنامه «سیاست» نوشت: انگلیس از قطع روابط جمهوری اسلامی با آن کشور دستپاچه شده است.

— تصمیمی که خودشان اتخاذ کرده‌اند که دستپاچگی ندارد؟! آلودگی هوا!

مدیر سابق ایران خودرو گفت: وزارت نفت سوخت با استاندارد اروپا تولید کند نه با استاندارد خودش.

— هیچ دم و دستگاهی مثل رئیس جمهوری و وزارت نفت نمی‌توانند حتی هوای وطن را هم این چنین، آلوده و خفقان آور کنند!

پرچم ننگ!

روزنامه «قدس» نوشت: بیچاره جنبشی که سکینه (محکوم به سنگسار) و شهلا (زن صیغه‌ای

و تحصن کارگران در ایران می‌خوانیم و می‌شنویم پس فرضیه «کارگران نیروی محرکه هر جامعه هستند» چه شد؟

— این حرکت‌ها تا «تشکل» پیدا نکند و حلقه‌های زنجیر به هم نپیوندند، آن فرضیه هم هیچ وقت در ایران عملی نمی‌شود!

کدام چهره ملی؟

● به جای چاپ این همه عکس آخوند و عمله اکره جمهوری اسلامی، چرا عکس مبارزان، چهره‌های ملی و سیاسی مخالف رژیم و طرفدار جمهوری ملی را چاپ نمی‌کنید؟

محمد خانی که بالاخره اعدام شد) پرچم آن باشند!

— هردو تایشان شرف دارند به پرچم انقلاب اسلامی که لکه‌های خون صدها هزار مردم بی‌گناه بر آن است!

ویرانی، نابودی!

روزنامه حمایت نوشت: بر اثر آتش سوزی روزانه ۴۰ هکتار از جنگل‌های شمال نابود می‌شود!

— خمینی، شهرها را ویران کرد و حالا آن چه مانده خامنه‌ای (جانشین امام) نابود می‌کند!

مقدسات مذهبی!

آیت الله مکارم شیرازی (از مراجع تقلید حکومتی) گفت: اجازه نمی‌دهیم با مقدسات بازی شود.

— از کی تا حالا گونی شکر وارداتی حضرتعالی جزو «مقدسات» شده است؟!

حمایت از قاتل‌ها!

روزنامه جام جم نوشت: حزب الله لبنان از موضع رهبر انقلاب در مورد ترور رفیق حریری تجلیل کرد.

— «رهبر معظم» همیشه پشتیبان قاتل هاست!

دانشگاه زندان

امام جمعه موقت تهران گفت: زندان‌ها به دانشگاه تبدیل شده است!

— یکی از چهره‌های «جمهوری خواه ملی» غیر از دکتر ابراهیم یزدی را برای ما بگویید تا چاپش بزنیم!

برنامه‌های سیاسی!

● ساعات برنامه‌های سیاسی تلویزیونی و رادیویی چند چهره معروف از جمله برنامه سردبیر فردوسی در کانال یک را هر هفته چاپ کنید تا بتوانیم از آنها استفاده کنیم.

— ما خودمان هم سردر گم هستیم و لابد، جوینده، یابنده است.

— از بس دانشجویان را در این ده، بیست سال گذشته به زندان‌ها فرستاده‌اند!

تخلفات پویا!

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: فهرست ۱۰ تخلف وزارت ارتباطات و مخابرات. تخلف اول: ۱۳۵ میلیارد تومان.

— این را می‌گویند اولین قدم‌های «تخلفات پویا»ی ناب محمدی!

سفره‌های خالی!

استاندار تهران نرخ رسمی هر قرص نان را اعلام کرد: نان سنگک: ۴۰۰ تومان. بربری: ۳۰۰ تومان. لواش: ۱۰۰ تومان. تافتون: ۲۰۰ تومان.

— مثل این که می‌خواهند نان را هم مثل گوشت و پنیر و روغن و برنج و مرغ و برنج از سفره مردم بربایند!

آزادی اسلامی؟!

وزیر خارجه آمریکا گفت: ایرانیان که برای آزادی می‌جنگند، تنها نیستند.

— امیدواریم این مژده مثل مژده حقوق بشری جیمی کارتر در ۱۹۷۹ و از نوع آزادی اسلامی نباشد!

حکومت اسلامی با دستاویز «مذهب» به قدرت رسید. این به اصطلاح جمهوری یکبار دیگر نشان داد که اکثریت می‌تواند اشتباه کند.

در این تردید نیست که اکثریت به رفتارندم جمهوری اسلامی رأی مثبت دادند و با رأی خود اقلیتی را به حکومت رساندند. این حکومت برای رسیدن به مقصود از عامل مذهب سوء استفاده کرد و همین حکومت است که امروز بزرگترین لطمات را به مذهب زده و مردم را از دین بیزار کرده است. اگر حکومت اسلامی آمده بود که به قول خودش دین از دست رفته‌ی مردم را به آنها بازگرداند؟! کار اما حالا مردم به کلی آن چه از دین و ایمان داشته‌اند، آخوندها از قلبشان ربوده‌اند. آیا امروز، مردم به مذهب واقعی که در حقیقت «اخلاق است» بیشتر پایبندند یا پیش از انقلاب؟ به اعتقاد من قبل از انقلاب مردم به مذهب و روحانی بسیار بیشتر از امروز باور داشتند و به همین دلیل بود که پیش از انقلاب بر اساس همان اعتقادات چهره خمینی را در ماه باور کردند و راه افتادند که او را به زمین بیاورند! تا بر آنها حکومت کند ولی امروز مردم حتی خدا را هم در خود نمی‌بینند.

به جامعه و رویدادهای آن نگاه کنید، آیا جز سقوط اخلاق چیزی می‌بینید؟ از خود حکومت گرفته تا بسیاری از

مردمی که در جامعه زندگی می‌کنند فقط ماسکی از مذهب به چهره دارند. امروز متأسفانه بسیاری از جوانان از دین بیزار شده و به آن دهن کجی می‌کنند!

خود حکومت نیز با دین مشکل دارد چون هر تصمیمی که بخواهد بگیرد باید مذهبی باشد و چون قوانین مذهب «به روز» نیست در نتیجه جامعه آن را نمی‌پذیرد و خود آنها هم مستأصل مانده‌اند. یک نماینده‌ای مجلس که نامش «رهبر» است (ولی در نادانی دست کمی از رهبر ندارد) می‌گوید: «که برای حجاب باید برخورد فیزیکی کرد!» یعنی دختر وزن مردم را به باد کتک گرفت! یعنی چوب برداشت و به

مذهبی که از دست این آقایان در حال احتضار است ضربه زد! بدیهی است همان طور که برای جامعه، حکومت لازم داریم تا مملکت اداره شود، به مذهب نیز - که می‌تواند سازنده‌ی اخلاق باشد - نیاز دارد.

مذهب یک نیاز اجتماعی است. مهم نیست که چه مذهبی باشد یا چه اعتقادی؟ حتی می‌تواند «لامذهب» باشد ولی به آن اخلاقی که هدف یک مذهب پاک است، اعتقاد داشته باشد.

هفتاد سال حکومت شوروی مذهب را از جامعه راند ولی هرگز مذهب نمرد. به عوض

سی و دو سال است که مذهب، حکومت و مملکت را اشغال کرده و بر جامعه و مردم حاکم است ولی دین در حال مرگ است.

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که حکومت مذهبی می‌تواند مذهب را از میان بردارد ولی یک حکومت غیرمذهبی نمی‌تواند مذهب را ریشه کن کند!

قبل از جدایی دین از حکومت در اروپا، همه از جنایاتی که به نام دین انجام می‌گرفت آگاهی دارند. با این تذکر که مذهب به طور کامل حکومت را در دست نداشت بلکه در کنار حکومت دست به این اعمال می‌زد. در ایران خودمان نیز از دورترین ایام دو قدرت

وجود داشت که در کنار هم حکومت می‌کردند. روحانیون و حکومتگران. هرگز در هیچ کجای دنیا حکومت و مذهب مانند امروز در ایران، به این صورت یک کاسه نبوده است. امروز مذهب در ایران دولتی شده است با: نرخ دولتی! احکام دولتی! فرامین دولتی!

حکومت اسلامی در حال حذف «مراجع تقلید مستقل» است و می‌خواهد از غر و لندهای گاه به گاه مراجع - که اغلب برای منافع شخصی خودشان است نه منافع مردم - خود را خلاص کند. آخوندی می‌گوید با بودن ولایت فقیه دیگر احتیاج به مراجع تقلید نداریم و آنها نیز باید از ولی فقیه تقلید کنند. درست به آن می‌ماند که گروه‌بانی مانند کشورهای آفریقایی یک شبه ژنرال می‌شود و همه‌ی امیران ارتش باید از او فرمانبرداری کنند! مذهب نمی‌تواند حکومت کند چون حتی اگر بخواهد عملی صحیح انجام دهد با قوانین خشک و متحجر آخوندی مواجه می‌گردد. دختران ایرانی به بازی‌های آسیایی رفته و مدال گرفته‌اند. آیت الهی - که با توجه به سن اش نمی‌تواند حتی جلوی پایش را ببیند - فریادش به هوا رفته که زنان نباید به مسابقات خارجی فرستاده شوند!

مردی که آنقدر کور است که این همه جنایت را نمی‌بیند و آنقدر کر است که صدای ضجه‌ی ملتی را نمی‌شنود و آنقدر لال است که

اعتراضی به زبان نمی‌آورد، وقتی پای زن و دختر به میان می‌آید همه‌ی حواسش به خوبی کار می‌کند!

این یک نمونه از صدها نمونه است که مذهب نمی‌تواند حاکم باشد. وظیفه مذهب (اگر مردم بپذیرند) ارشاد است. مذهب باید در جامعه باشد و نباید با آن دشمنی کرد بلکه بایستی به مذهبی که می‌خواهد حکومت کند اعتراض کرد و این دورا از هم جدا ساخت. تا حکومت به اداره‌ی مملکت بپردازد و مذهب با سازگاری و موافقت عمومی به اخلاق بپردازد. هر مذهبی که باشد.

سین. نائینی - سوئیس



ماسکی از مذهب بر چهره ایران آخوندی!

گشت‌های کنترل و نظارت؛ تازان و تازان‌ها



در هفته گذشته با اجرای طرح امنیتی تازه‌ای از سوی رژیم نظامی آخوندی اسلامی، «گشت کنترل و نظارت» هم با آمادگی کامل و وظایف تازه امنیتی را در تهران به عهده گرفت. این «گشت کنترل و نظارت» علاوه بر: گشت‌های حفاظت و حراست، نیروی ضد شورش، مأموران لباس شخصی و به علاوه پلیس و مأموران وزارت اطلاعات و امنیت، گشت نیروی انتظامی محلات، گشت نیروی ویژه مبارزه با اراذل و اوباش است که در مجموع، مانند روز عاشورا آن هفته، تهران و سایر شهرهای بزرگ را به صورت یک دژ نظامی درمی‌آورند. هم چنان که مردم در روزهای عادی، حضور مأموران امنیتی را مثل ویروس زکام و آنفلونزا در فضای زندگی روزمره خود حس می‌کنند.

این «گشت تازه کنترل و نظارت» که با پوشش خرننگ کن «پلیس راندگی تهران» در قد و قواره چند خواهرکماندو به نمایش گذاشته و فعال گردید، از سوی بعضی از فرماندهان نیروی انتظامی یک «طرح امنیتی برای اجرای قانون هدفمند کردن یارانه‌ها» هم عنوان گردید! ولی رئیس پلیس پیشگیری تهران بزرگ برای ماستمالی بیشتر اعلام کرد طرحی که از روز یکشنبه اجرا گردید «طرح مبارزه با سرقت» است؟!

با همه اینها باید پرسید: اگر نیت شما خیر است — و برای تأمین مایحتاج عمومی و تثبیت قیمت‌ها و جلوگیری از گرانی است — که حتی برای آن «یارانه» هم می‌پردازید، پس دیگر چه مرگتان است که این همه دنگ و فنگ، گشت

تازه‌ی کنترل و نظارت راه می‌اندازید علاوه بر آن همه‌ی گشت‌ها و آمادگی رزمی نیروهایی که برای برخورد و سرکوب مردم راه‌انداخته‌اید؟! تکراری در پی در تشکیل گروه‌های سرکوب با عناوین گوناگون نشان از این واقعیت دارد که رژیم آخوندی همچنان از ناراضیاتی و خشم مردم بیمناک است، از یک قیام عمومی، وحشت دارد و به نحوی از انحاء به مراکز و گشت‌های کنترل و نظارت می‌افزاید. در حالیکه «کنترل و نظارت» امنیتی چیزی مانند باطری است که ظرفیت خاصی ولو برای یک چراغ قوه تا یک ماشین را دارد که تمام شدنی است و به همین جهت است که می‌بینیم، رژیم مرتب دست به تعویض طرح‌های کنترل و نظارت می‌زند و با نام جدیدی به عرصه خیابان‌ها، دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها و همه مراکزی که تجمع مردمی است، گسیل می‌دارد و هرکدام از آنها با هر عنوانی اعم از: طرح مبارزه با سرقت، کنترل قیمت یا نظارت بر راهنمایی و راندگی! تأمین امنیت محلات! حفاظت دانشگاه‌ها! حفاظت کارخانه‌ها و پمپ بنزین‌ها! فقط و فقط مجوزی برای سرکوبی گسترده‌تر مردم در اعتراض به حکومتی است که در همه‌ی زمینه‌ها مشروعیت مردمی خود را از دست داده و با «کنترل و نظارت عمومی» همراه با دستگیری آحاد و افراد ملت و اعدام‌های دسته جمعی و بی وقفه هفتگی، ادامه استبداد و خفقان، فشار به مردم، فقط فضای ارباب و وحشت در سراسر ایران را تشدید می‌کند.

ایجاد این گشت‌های تازه و مأموریت‌های

مقابله و سرکوب مردم به نیروی انتظامی، لباس شخصی‌ها و حتی استخدام و فرستادن ۲۷ هزار طلاب و حجت‌الاسلام‌های جاسوس و مسلح به اسم «بازرس» میان مردم گویای اینست که رژیم با وجود دو نیروی موازی ارتش و سپاه و یک نیروی نظامی نیمه به اسم بسیجی‌ها، ولی خود چندان امیدی ندارد که این نیروهای رسمی به خاطر هیچ و پوچ در مقابل مردم بایستند. آنها می‌خواهند در فردای فرداهای دیگر، در فروپاشی حکومت فقهاتی سیدعلی خامنه‌ای — در میان مردم کشورشان زندگی کنند چه برسد که حتی حالا — و نیز همین رژیم، به ناچار از زیر آخیه کشیدن و محاکمه و بازخواست و مجازات گماشتگان خویشااست. کیفرخواست متهمان فاجعه کهریزک — اگرچه مردم خود شاهد بودند که سیدعلی خامنه امروز فرمانده این سرکوب و کشتار بود — او بود که رسماً اعلام کرد: هرکس به انتخابات ریاست جمهوری اعتراض و اقدام به راهپیمایی کند خودش پای خودش است — ولی با این حال عده‌ای از مأموران رژیم به عقوبت خود رسیدند از جمله سردار پاسدار سرتیپ «عزیزالله رجب‌زاده» فرمانده آن زمان نیروی انتظامی سردار سرهنگ روانبخش فلاح رئیس بازرسی فرماندهی نیروی انتظامی و سردار پاسدار فرج کمیجانی رئیس زندان کهریزک.

در همین حال آن عده از افراد «خرمرد رند» و «فرصت طلبی» — که به هر عنوان خود را به رژیم می‌فروشند و چون کاردی در دست آنها قرار می‌گیرند — حالا از سرنوشت محمد رضا

آن چشمه‌ی جادو را
چشمان چو آهو را
گرداند و به این سو کرد
یکباره به ما رو کرد
چون صاعقه

بر ما زد
بر این دل شیدا زد

ناگاه حیاط ما
یک باغ مصفا شد
این کنج فقیرانه
اندازه دنیا شد
آن باغچه خالی
یک جنگل زیبا شد
حوض وسط خانه
انگار که دریا شد
انگار که دریا شد
انگار که دریا شد

... یک قایق زنگاری
تورش پُر مُرواری
از دور

هویدا شد



علیرضا میبدی

پندار



عبرت‌ی برای همه عاملان و آمران ظلم و ستم خواهد بود که مجازات این گونه افراد پلید و شقاوت پیشه‌دیروز و دلدولی سوخت و سوز ندارد: پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد/ در گردن او بماند و بر ما بگذشت/.

«پندار»

حسین دهنوی (مشهور به قاضی حداد) معاون دادستان و علی اکبر حیدری فرد دادیار – که دستور انتقال جوانان را به بازداشتگاه صادر کرده بود و عده دیگری از مأموران رژیم – از پست‌های خود برکنار و مصونیت قضایی آنها لغو شد. از کار برکنار و در آینده از هر پست و مقامی محروم گردیدند که این خود درس

مأمور اذیت و آزار بازداشتی‌ها، در همان زندان کهریزک شده بودند نیز نتوانستند مانند رؤسایشان از این «سرپل خریگیری» در حد تشدید مجازات – جان سالم به در ببرند: به قول معروف: جایی که شتر بود به یک غاز، خر قیمت واقعی ندارد! همچنان که سعید مرتضوی دادستان انقلاب،

کرمی (از اشراری که در همان کهریزک زندانی کشیده و بالضروره از سوی رئیس زندان کهریزک به خدمت گرفته شد و به عنوان رئیس بند، حکم گرفت تا به جان بازداشت شدگان جوان بیفتد) این گونه نفرات نیز می‌دانند که نمی‌توانند از قهر و غضب مردم در امان باشند که این که آن عده از ارادل و اوباش



اردشیری زاهدی از دیدگاه یک نویسنده و روزنامه نگار متفاوت



عکس از: مرتضی فرزانه

دست‌افزار:
دکتر صدرالدین الهی

والاحضرت شاهدخت شهناز پهلوی بود با آقای اردشیر زاهدی پسر سپهبد زاهدی و عکس‌ها و تفصیلات بسیار که روزنامه‌ها چاپ کرده و مجله‌های هفتگی صفحات بسیارتری به آن اختصاص داده بودند.

آدم نشستم روی صندلی، من در تهیه این نوع گزارش‌ها و مصاحبه‌ها اصلاً نه تخصصی داشتم و نه علاقه‌ای. **لحن آمرانه‌ی دکتر هم کم سابقه بود.** گیلانپور سرشتوی روزنامه‌ی «اکپ» بود و خبر ترجمه می‌کرد. رفتم روی صندلی کنار دستش نشستم و حکایت را با او در میان گذاشتم. بدون اینکه سر از روزنامه بردارد قلمش را زمین گذاشت و فکر کرد. هر دو ساکت بودیم سرانجام او سکوت را در هم شکست و گفت:

— لابد مصلحتی در کار است. باید کرد!

اردشیر زاهدی برای نسل تازه کار روزنامه نویس، یک چهره‌ی آن طرفی بود. یعنی از گروهی که طرفدار شاه بودند؛ و معروف بوده که اردشیر صمیمانه و مخلصانه و پر سر و صدا شاهدوست و شاه پرست است. می‌گفتند خوش قیافه و خوش برخورد است اما امان از وقتی که «گر» بگیرد، آن وقت درست می‌شود مثل **داریوش فروهر** از این طرفی‌ها یعنی «پان ایرانیست»‌ها.

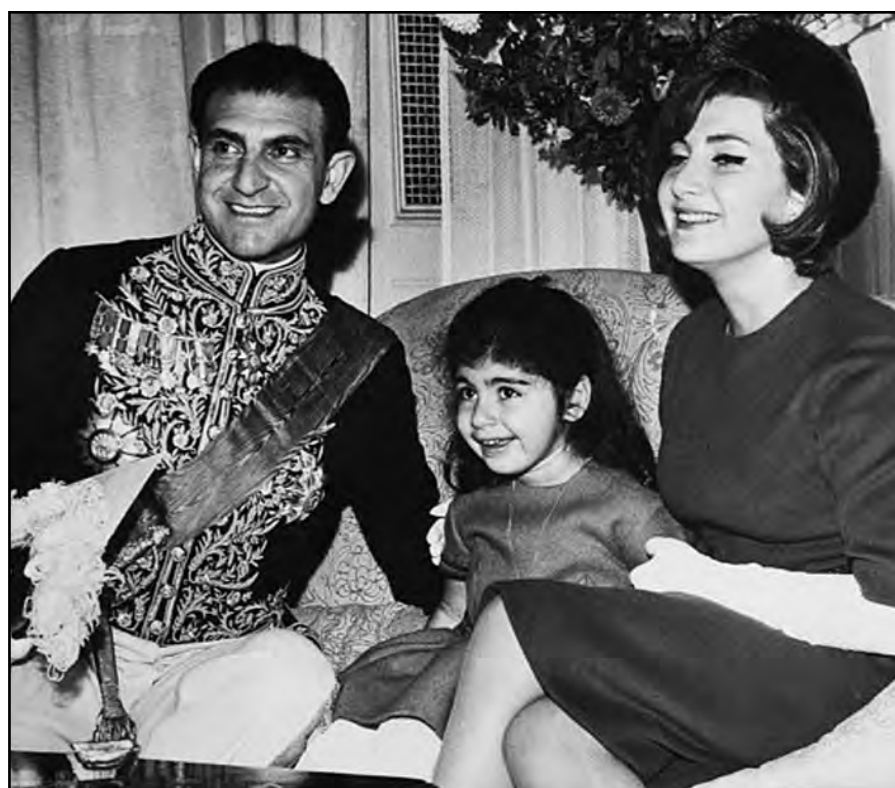
آن روز و آن شب و صبح روز بعد فکر این بودم که با اردشیر زاهدی چطور باید روبرو شد؟

سوء سابقه ورزشی؟!

دفتر کارش در خانه پدرش بود. در خیابان ولی آباد. من تازه عروسی کرده بودم و بازنم در خانه پدرم در چهارراه سرچشمه زندگی می‌کردیم.

— پس فردا صبح ساعت ده می‌روی خدمت آقای اردشیر زاهدی و یک مصاحبه با ایشان می‌کنی درباره سوابق ورزشی و فعالیت‌های ورزشی ایشان در دوران تحصیل و یک مطلب خوب برای هفته‌ی بعد می‌نویسی، این هم تلفن و آدرس منزلشان!

سپس تکه کاغذی به دستم داد و بعد دست دراز کرد و گوشی تلفن را برداشت و شماره‌ای گرفت. یعنی که دیگر کاری ندارم. بیرون که آمدم مثل آدم‌های گیج بودم. دکتر معمولاً از این گونه دخالت‌ها در کار ما نمی‌کرد. خبر داغ آن روزها ازدواج



یک توصیه غافلگیر کننده!

دکتر مصباح زاده آمد توو من از پشت میز برخاستم به رسم ادب. اونگاهی به دور و برش کرد. بچه‌های دیگر همه ایستاده بودند و او آهسته به من گفت:

— پیش از رفتن ببینمت!

بعد به روش همیشه با بچه‌های دیگر خوش و بشی کرد و از اتاق بیرون رفت. «گیلانپور» نبود و طبق معمول صبح هایش رادر USIS (اداره‌ی اطلاعات سفارت آمریکا) می‌گذراند و عصرها می‌آمد به کیهان ورزشی بارسنگین روی دوش او و

من بود. باز او عنوان مدیر داخلی را داشت. ولی من چکاره بودم؟ همه‌کاره و هیچ‌کاره!

عنوان تشریفاتی مدیر از آن منوچهر قراگزلو رئیس فدراسیون دو و میدانی و رفیق خیلی خیلی نزدیک گرمابه و گلستان شاه بود. و به عنوان **دهن پرکن سردبیر**، مال محمود منصفی که از خبرنگار ورزشی کیهان بود و پس از و تحمل غرغره‌های، عظیمی سردبیر کیهان روزانه، حالا کیهان ورزشی را سردبیری می‌کرد، یعنی در واقع هیچ‌کاری نمی‌کرد. فقط دکتر دوستش داشت به خاطر روابط خانوادگی و خلق خوش و استعداد هنر پیشگی و ادا در آوردن‌های بی‌مانندش.

دکتر که رفت همه به من خیره شدند. معلوم بود که کار مهمی در پیش است آن هم یک امر خصوصی.

ساعت چهار بعد از ظهر وارد دفترش شدم و ایستادم. اصلاً تعارفم نکرد که بنشینم، خیلی مدیرانه، به رویم خیره شد و گفت:

راه درازی تا ولی آباد نبود اما تا من به آنجا رسیدم انگار قرن‌ها طول کشید. مستخدم مرا به اتاقی که شبیه همه اتاق‌های پذیرایی خانه‌های بزرگ آن زمان، منتهی هم بزرگ‌تر و هم شیک‌تر بود، راهنمایی کرد.

آقای بلند بالای خوش صورتی که پشت یک میز تحریر ایستاده بود آمد جلو و با **مهربانی** جواب سلامم را داد و دست دراز کرد. خودش بود. از روی عکس‌ها شناختمش. خیلی خودمانی گفت:

— بنشین جانم!

خواستم موضوع را با او درمیان بگذارم، مجالم نداد و گفت:

— می‌دانم آقای دکتر مصباح زاده به من **لطف مخصوص** دارند. ضمن آن که ما از طریق فروغ خانم با ایشان قوم و خویش هستیم.

من برای آن که از قافله عقب نمانم، گفتم:

— من هم پسر خاله ایشان هستم.

بارندی خندید و گفت:

— خوب پسر خاله! چکار برایت می‌توانم بکنم؟

— آقای دکتر فرموده‌اند من یک مصاحبه و یک بیوگرافی درباره‌ی سوابق ورزشی شما تهیه کنم.

خنده‌ی شیرینی کرد و گفت:

— **خوب اگر من «سوء سابقه» داشته باشم چی؟**

از طنزش خوشم آمد. جوابی نداشتم و او ادامه داد:

— ببین جانم، از اینکه زحمت کشیده‌ای و توصیه دکتر را اطاعت کرده‌ای، خیلی ممنونم. اما راستش را بخواهی من ورزش را در حد **سرگرمی و تفریح** در زمان مدرسه می‌کرده‌ام. چندبار در تیم فوتبال مدرسه بازی کرده‌ام. با عجله حرفش را بریدم و گفتم:

— از آن زمان عکس هم دارید؟

— ای... بله! عکس‌هایی دارم بالباس فوتبال و توپ و اینجور چیزها... چائیت را بخور، یخ کرد. این شیرینی‌ها هم خوشمزه است.

تا من چند تکه شیرینی خشک توی بشقاب گذاشتم، او برخاست و به طرف میز رفت و با یک مشت عکس برگشت. عکس‌ها را به دستم داد و من مشغول زیر و رو کردن آنها شدم. راست می‌گفت. عکس‌هایی بود که در آلبوم همه، مشابه آن را می‌توانستی یافت. بعد صحبت‌هایی کردیم درباره ورزش در مدرسه‌ها و اصولاً چیزهایی که می‌شود در زمین ورزش یاد گرفت.

مجموعاً **خوش صحبت و شیرین سخن بود و وقتی حرف می‌زد آدم را می‌گرفت**. یادداشت‌های برداشتم. عکس‌هایی را انتخاب کردم. با **مهربانی و خوشرویی** تادم در بدرقه‌ام کرد و خدا حافظی کردیم.

با گیلانپور مطلب را سر و سامانی دادیم و به صورت یک نیمچه گزارش و مصاحبه در کیهان ورزشی چاپ کردیم. نه **دکتر اظهار رضایتی کرد نه عکس العمل بدی گرفتیم**. کاری بود و سطر کارها چاپ شد و رفت. کاش دوره‌ی کیهان ورزشی را داشتیم. این مطلب را درمی‌آوردم و به ۵۲ سال پیش برمی‌گشتم.

این مصاحبه در پاییز ۱۳۳۷ یعنی در حالی که هنوز کیهان

ورزشی سه ساله نشده بود، چاپ شده است. و من تصویری که از اردشیر زاهدی دارم همان است که نوشتم. این اولین و آخرین بار بود که من آقای اردشیر زاهدی را در زندگی ملاقات کردم.

هم کودستانی!

بعد از آن، در این سال‌های اخیر که یادداشت‌های بی‌تاریخ را (در هفته نامه کیهان - لندن) می‌نویسم. ایشان خود را از **خوانندگان پر و پا قرص** این یادداشت می‌داند و هر چند گاه یک بار تلفنی احوالی از من می‌پرسد و گفتگویی داریم از گذشته و حال و در خلال این گفتگو بود که من دریافتم ایشان **شاگرد اولین دوره‌ی کودکستان ایرانی «برسابه»** بوده است که پدرش با کمک مادموازل «برسابه هوسپیان» آن را به وجود آورده و بنیاد گذاشته است و سپس آقای اردشیر زاهدی را به آنجا فرستاده، همچنان که پنج سال بعد، من نیز در آن مدرسه درس عشق و زندگی را از آن **خانم ارمنی فراموش ناشدنی** فرا گرفتم. آقای زاهدی به یادداشت‌های بی‌تاریخ لطف فراوان دارد و بعد از آن **تنهادیدار**، این گفتگوهای گاه‌گاه رشته پیوند ایشان و من بوده است.

جلوهای از راستگویی

جلد دوم کتاب **خاطرات اردشیر زاهدی** مدتی است که منتشر شده و بسیاری درباره آن نوشته‌اند. هفته پیش به مناسبتی و برای مقایسه دو روایت از یک واقعه (۲۱ فروردین)، کتاب را برای بار سوم خواندم و تصمیم گرفتم که یادداشت‌های این هفته را به تفصیل به این کتاب تاریخی اختصاص بدهم. پیش از این، جلد اول کتاب را هم خوانده بودم اما در خلال قرائت سوم از این جلد دوم، من اردشیر زاهدی دیگری را کشف کردم که باید شناخته شود.

در این **سال‌های دوری و دلگیری** کار خاطره نویسی رونقی به سزا داشته است. خاطرات رجال و بزرگان رنگارنگ گاه بسیار کاسبکارانه و حتی حيله گرانه به زیور طبع آراسته شده است. بسیاری از خاطره‌هایی که در حد یک واقعه‌ی پیش پا افتاده بود، ولی نویسندگان از آن یک واقعه تاریخی! ساخته‌اند که با حضور تاریخی خود به آن زینت بخشند تا در «**بازار مسگرها**» صدایشان شنیده شود. اما خاطرات کتاب اردشیر زاهدی از دو ویژگی برخوردار است:

— یکی آن که کتاب (با توجه به مصاحبه‌های پیشین او با مصاحبه گران و روزنامه نگاران و بر اساس یک مصاحبه شفاهی) مجدداً باز نویسی و ویراستاری شده است و این بار ویراستار کتاب (**احمد احرار**) یک **روزنامه نگار حرفه‌ای** است که سابقه‌ی عمرکاری او به اندازه‌ی سابقه‌ی این بنده است در این کار و ما تا کیهان لندن به وجود نیامده بود، هرگز با هم در یک جاکار نکرده بودیم. زیرا **احمد احرار در روزنامه اطلاعات کار می‌کرد و این بنده در کیهان**. اما هر دو ما به اصولی از جهت کار حرفه‌ای پایبند بوده ایم که همیشه و همواره ما را از خطر در افتادن به گرداب **خود محور بینی** نجات داده است.

او در این سال‌ها با مصاحبه‌هایی که با آدم‌های مؤثر گذشته انجام داده و با ویراستاری دقیق این مصاحبه‌ها، جان کلام را به خواننده ارائه داده است.

احرار با این کار، حقی انکار ناپذیر به گردن تاریخ معاصر دارد:



با والا حضرت شهناز پهلوی در دوران زناشویی

● زاهدی در یک جای کتاب خود می‌گوید هنگامی که می‌خواهد از خانه‌ی پدری برای **والا حضرت شهناز** که عمل آپاندیسیت کرده و در بیمارستان بانک ملی بستری است، آش رشته و کوفته‌ی همدانی ببرد، عمه اش به او می‌گوید:

— «بیم، بیم، کور شوم که تو عاشقی».

خاطره نویس این حدس را می‌گیرد و می‌نویسد:

«تازه داشت سنوالی در ذهنم نقش می‌بست که چه بسا پشت این شوخی، یک احساس جدی هم وجود داشته باشد.»

مصاحبه هایش با احمد میرفندرسکی و ارتشبد قره باغی که به صورت کتاب منتشر شده است در شمار کارهایی است که به آن اشاره کردم.

اما کار تنظیم و ویراستاری و ارائه خاطرات اردشیر زاهدی به سبک و سیاقی که در آن از جهت عکس مستند و اسناد مربوط به هر فصل کتاب کوششی در حد یک اثر تحقیقی صورت گرفته است، به قول بیهقی «از لونی دیگر است!» در یک کلام، اردشیر زاهدی به کمک اسناد و عکس‌هایی که در اختیار دارد به تاریخ عصر ما **جلوهای از راستگویی و حقیقت داده است**.

چهره‌ای امیخته به حقیقت

اما ویژگی دوم کتاب نشان دادن ویژگی‌های اردشیر زاهدی است از طریق ویراستاری مصاحبه یادشده و کمک گرفتن از مصاحبه‌های اردشیر زاهدی با دیگران در گذشته و سعی در یک فصل بندی معقول به طریق توالی تاریخی که در خلال آن، شما با مردی روبرو می‌شوید که چهره‌ای دیگر دارد. یعنی **اردشیری دیگر**.

خصایص ذاتی طرف گفتگو به کمک ویراستاری و دقت احرار

ورق بزنید

به ما امکان می‌دهد که چهره اردشیر زاهدی، چهره‌ای آمیخته به حقیقت، دور از ریای متداول تاریخی با بیانی شیرین و سرشار از جرأت و صداقت جلوه‌گر شود. در جلد دوم کتاب خاطرات اردشیر زاهدی، ما به اردشیر برخورد می‌کنیم که بزرگترها او را «اردی»، دوستان نزدیکش «اردشیر»، دوستان متعارفش «اردشیرخان» و ارادتمندانش وی را جناب آقای زاهدی می‌خوانند و در مکاتبات رسمی عنوان او «عالیجناب اردشیر زاهدی» است و برای من همه اینها به‌کنار، در این کتاب او اردشیری دیگر است. چرا؟...

سه شرط مردانه!

زمانی اردشیر زاهدی، قرار بود داماد شاه شود. در عروسی معمولاً خانواده عروس است که در تشریفات خواستگاری شرط و شروط خود را از باب مهر و رونما و طلا و جواهر و خرج عروسی عنوان می‌کند. اما در دامادی دختر شاه، این اردشیر زاهدی است که شروط خود را به خانواده عروس اطلاع می‌دهد. شرط‌ها را با هم می‌خوانیم و بعد به یک تحلیل از آن می‌پردازیم:

«اول اینکه اسم خانوادگی‌م را عوض نمی‌کنم. چون بعضی از دامادهای خانواده‌ی سلطنتی را وادار به این کار کرده بودند؛ دوم این که دوستانم را عوض نمی‌کنم؛ سوم این که من به قصر نمی‌آیم و شهنواز وقتی همسر من شد باید بیاید به خانه شوهر».

(خاطرات اردشیر زاهدی جلد دوم - ص ۵)

در کتاب آمده است که وقتی پدر عروس یعنی اعلیحضرت



فرموده بودند: «کسی که می‌خواهد با دختر شاه ازدواج کند و این شرط‌ها را می‌گذارد و باید قبول کرد که عقل درستی ندارد».

اما من به عنوان یک خواننده و یک ناظر بی طرف فکر می‌کنم که داماد حق داشته است این سه شرط را بگذارد. در مورد شرط اول یعنی تغییر نام خانوادگی داماد.

● **نام فامیلی:** من برخلاف آقای زاهدی و شاید به غلط، تصور می‌کنم که این تغییر نام‌های خانوادگی که برخی از وابستگان نسبی و سببی شاه انجام دادند بر اثر اجبار نبوده است و گمان نمی‌پریم که کس یا کسانی آنان را وادار به این کار کرده بودند. بلکه به‌گمان من، (و باز هم تأکید می‌کنم به‌گمان شخصی من) در آن زمان مثل هر زمان دیگر، آدم‌ها بر دو طایفه بوده‌اند: آنها که از طایفه پیروان مصلحت روزند و اسم عوض کردن برایشان وسیله‌ی تقرب و توجه بیشتر می‌شود و این کار را می‌کنند که مقبول‌تر شوند؛ و دیگری که از طایفه اصالت و پایمردی هستند (اردشیر زاهدی از این طایفه است) و نام خانوادگی پدری را به ازای دامادی شاه، عوض نمی‌کند.

● **دوستان قدیمی:** اما شرط دوم او توجیه جالبتری از اولی دارد. زاهدی می‌نویسد:

«اما دوستانی از دوره نوجوانی داشتم که آن را هم به اصطلاح نقطه ضعف بر من گرفته بودند و می‌گفتند دوستانم بچه حمامی و بچه بقال و بچه آخوند هستند که البته تا حدودی هم راست می‌گفتند. من در مدرسه با همه دوست بودم. دوستی داشتم که پدرش محمد زرنگار صاحب دو حمام بزرگ عمومی تهران بود. اما این بچه حمامی زندگی اشرافی داشت و نوکرها او را به مدرسه می‌رساندند. در حالی که من فقط یک مراقب داشتم، آن هم گماشته پدرم بود.

هر وقت می‌رفتیم اینطرف و آنطرف، او دستش بیشتر از من به جیبش می‌رفت گرچه به او می‌گفتند بچه حمامی! دوست دیگرم حسین خلیلی بود که پدرش از علمای به نام مشروطه خواه بود. یکی دیگر بهرام پلونده بود که خانواده‌اش از مهاجران قفقازی بودند و پدرش باطری سازی داشت و خودش بچه درسخوان و با استعدادی بود. این دوستان را من از دوران نوجوانی داشتم و دوستشان داشتم. در خانواده خودمان هم همه جور آدمی بود. دختر عمه‌ای داشتم که تازه از انگلیس برگشته بود و چاپا می‌رقصید و موقع رقصیدن از روی کله من می‌پرید. عمه‌هایی هم داشتم که حتی در زمان قدرت رضا شاه، کسی نتوانست چادر از سرشان بردارد و هنوز هم چادری بودند».

● **خانه داماد:** شرط سوم داماد هم این است که عروس باید به خانه‌ی داماد بیاید.

به عبارت دیگر اردشیر زاهدی دوست ندارد که «داماد سرخانه» باشد و در خانه عروس زندگی کند. خود او در این باره می‌گوید:

«شرط سوم هم این بود که گفتم خانه ام را عوض نمی‌کنم. علیاحضرت می‌گفتند آخر این دختر شاه است، باید در قصر زندگی کند، غیر از این اگر باشد، توهین به اوست؟! من گفتم: وقتی عروسی کردیم او می‌شود همسر من و باید در خانه من زندگی کند».



یک شخصیت مستقل

با سه شرط اردشیر زاهدی به راحتی می‌توان به شخصیت مستقل راوی خاطرات پی برد. او کسی است که می‌خواهد خودش باشد و مع الواسطه مورد احترام قرار نگیرد. این شخصیت مستقل در تمام کتاب حضور دارد و در همه وقایع حرف هایش را با صداقت و صراحت می‌به خطر افتادن موقعیت است - ندارد. او با رفیق است و دوست و یا مخالف است و دشمن. از دسته آدم‌هایی که صورت هم‌رامی بوسند و هر کدام خنجری برای فرو بردن در پهلوی او آماده دارند، نیست.

به این بخش معنی دار از سخنان او در مورد روزهای آخر حکومت فکر کنید. او از سبک و روش کاری امیرعباس هویدا راضی نیست و درباره وزارت دربار هویدا می‌گوید: «وقتی آقای شریف امامی نخست وزیر شد با هدف این که التیامی در روابط دستگاه با مراجع و محافل مذهبی به وجود آید، من هم باقی ماندن آقای هویدا را در مقام وزارت دربار عاقلانه نمی‌دانستم. اصولاً بعد از روی کار آمدن جمشید آموزگار صلاح نبود که هویدا به وزارت دربار برود. تعداد زیادی از گرفتاری‌ها که پیش آمده به علت تضاد و رقابتی بود که بین این دو وجود داشت. اینها به ظاهر دست همدیگر را می‌فشرده و ماچ و بوسه می‌کردند ولی هویدا مخالفان آموزگار را در دربار جمع می‌کرد و به وکلا می‌گفت بروید علیه دولت رأی بدهید. خارجی در ایران نفوذی نداشت ما را یک جنگ داخلی از بین برد و قطره قطره جمع شد تا به آنجا رسید».



خلع سلاح لشکر «دعا»!

می‌خواهند بروند به اردوگاه، کفش و لباس و کلاه سربازی بگیرند و بیوشند و به سپاهیان ایران بپیوندند. چون ما، به اشکر «شمشیر زن» نیاز داریم، نه به لشکر «دعا خوان».

xxx

چه زیبا گفت «جواهر لعل نهرو» که: مردمی که رویدادها و درس‌های تاریخ را فراموش کنند، محکوم به تکرار آن هستند. آیارویدادهای امروز ایران، کم از رویدادهای زمان شاه سلطان حسین است؟!

باید سپهسالار حقوق ایشان را قطع و موقوفات آنها را ضبط کند؟

نادر گفت: هنگامی که فقط شش هزار تن افغان به دولت مرکزی تاختند و به پایتخت رسیدند و شهر را گرفتند، این هفتاد هزار تن لشکر دعا کجا بودند و چه می‌کردند؟

گفتند: قربان! به هر حال اینها دارای عائله هستند و قطع مستمری و حقوق آنها باعث می‌شود که به مستمندان کشور افزوده شود.

نادر پاسخ داد: راست می‌گویید! با نظر شما موافقم. ولی اگر به راستی حقوق خود را

می‌مردند و سلطان دین پناه! به سفارش مجتهد مذهبی خود می‌خواست با پختن آش نخود تبرک شده نذری از شهر و کشور دفاع کند؟! چند روزی گذشت، و زمانی که مردم دیدند آش نخود نذری اثری نکرد، و روز به روز آمار مرگ و میر به انگیزه‌ی گرسنگی بالا و بالاتر می‌رود، آوای اعتراض شان بلند شد.

شاه صفوی و محمد باقر مجلسی و گروه آخوندهای پیرامون آنها گفتند: یا چشم بد به دیگ خورده، یا یکدانه نخود که به آن دعا خوانده بودند وارد دیگ شده، و یا یکی از کنیزان در حال ناپاکی (غسل نکرده) دعا خوانده، که آش به معده‌ها رفته و اثر نابودی سپاه افغان را از دست داده است. شاه که مرگ خود را نزدیک دید، فرمان پختن دوباره آش نخود تبرک شده را می‌دهد، اما به او خبر می‌دهند: نه نخودی برای پختن مانده! نه دعاگویی برای خواندن اراجیفی به نام دعا!

گریه آور آن که محمد میرزا ولیعهد احتمالی شاه سلطان حسین که در مکتب پدر خرافاتی‌تر از او بزرگ شده بود، برای همکاری با پدر خود، و برای دفع خطر محاصره شهر، زنان حرمسرا را به خواندن دعا و وردهای بی‌سرو ته، به خمیرهای گلوله شده‌ی نان‌ها و خوراندن آن به مرغ‌ها وامی‌داشت. چون شیوه‌ای بهتر از آن را در مغز سنگ شده‌ی خود نمی‌یافت.

این شاه سلطان حسین گذشته از هزاران سرباز، هفتاد هزار طلبه نیز به عنوان لشکر دعا در کنار خود داشت که در برابر شش هزار سرباز محمود افغان، مانند موشی که در مقابل مار کبرا قرار گرفته باشند فلج شده، و به توصیه رهبران مذهبی دربار به دعا خواندن و پختن آش نذری پناه برده بودند.

سرانجام، محمود، شهر را تصرف کرد، و چندی بعد، اعلاحضرت شاه سلطان حسین، به دست اشرف افغان خفه شد.

xxx

زمان درازی نگذشت که نادر به سوی سپاهان آمد. و زمانی که به شهر رسید، دستور داد صورت هزینه‌های دربار و اصولاً بودجه کشور را به نزدش ببرند.

پس از اینکه رازبانان نادر اقلام بودجه را برایش خواندند، پی‌برد که بیش از هفتاد هزار طلبه علوم دینی و ملاحای بیکار، ماهانه از خزانه دولت حقوق می‌گیرند.

هنگامی که از مستوفی علت را پرسید، پاسخ شنید که: شیخ الاسلام بزرگ گفته است که اگر از پول مالیات سهم طلاب و ملاحا داده نشود، کشور کن‌فیکون!! خواهد شد.

نادر دستور داد فوراً حقوق مفت خورهای دستاربند قطع و همه‌ی موقوفات از دست آنها گرفته و تحویل مأموران حکومتی شود.

دو سه روز بعد، رؤسای طلاب و روحانیون رده‌ی بالا نزد نادر رفتند و پس از احترام و کرنش شایسته گفتند:

— قربان، اینها لشکریان دعا!! هستند، چرا



از: دکتر ناصر انقطاع

به داوری تاریخ بنگریم. زیرا تاریخ داوری است آگاه، بی‌نظیر و همچنین سختگیر و بی‌رحم. اگر ما، اندکی بیش از آنچه که امروز به تاریخ می‌نگریم و می‌اندیشیم، آگاهی تاریخی داشتیم و داوری‌های آن را بررسی می‌کردیم و به یاد می‌سپردیم، بی‌گمان امروز اختاپوسی به نام جمهوری اسلامی پرگرده ملت ایران سوار نبود.

خیلی راه دور نمی‌رویم. به دویست و اندی سال پیش نگاهی می‌کنیم. می‌بینیم، زمانی که «محمود افغان» یک «ایرانی شورشی» بیست و یکی دو ساله — که از ناتوانی سلطان متشرع صفوی — شاه سلطان حسین و فرمانروایی نامریی آخوندها آگاه بود، با مشتی پابره‌نه و گرسنه، از قندهار کوئید و کوئید و خود را به سپاهان رسانید، حکومت ناشایست صفوی هیچ‌گونه آمادگی نداشت و سر در آخور آخوندها و آخوندیسم داشت.

محمود شهر را محاصره می‌کند، و این شهر بندی زمان درازی دنبال می‌شود، و مردم بینوای سپاهان چنان دچار کمبود و خواربار و خوراک می‌شوند، که پس از خوردن برگ و ریشه درخت‌ها — آنگونه که برخی از تاریخ دانان نوشته‌اند — به کشتن و خوردن سگ‌ها و گریه‌ها و حتی انسان‌های مرده‌ای می‌پردازند، و هر روز کودکانی گم می‌شدند!

«بوداگز روز نیسکی» کشیشی که خود گواه بوده می‌نویسد: کار به جایی رسید که ران آدم‌های مرده را کباب می‌کردند و می‌خوردند! در چنین دوزخی شاه سلطان حسین به پیشنهاد «شیخ الاسلام محمد باقر مجلسی» برای دفاع از کشور و تاج و تخت سلسله صفویان، دستور پختن آش نخود نذری «تبرک شده!» را صادر می‌کند.

به دستور شاه همه‌ی درباریان، دولتیان، پیرامونیان، از زن و مرد می‌یابد با «خلوص نیت کامل»! به یکایک نخودهای این آش، پیش از ریختن درون دیگ دعا بخوانند و فوت کنند.

در همین زمان، جارچیان، در سر محله‌ها به مردم آگاهی می‌دادند که اعلاحضرت سرگرم کار بسیار مهمی هستند که به زودی دشمن را تار و مار و از پهنه‌ی جهان محو خواهند کرد!

شهر در قحطی می‌سوخت و روزانه هزار هزار



الاهه بقرات
نویسنده - روزنامه‌نگار

مقالات هشدار دهنده!

دو مقاله از هوشنگ وزیری، سردبیر فقید آیندگان و کیهان چاپ لندن، راکه هفته گذشته در سایت کیهان، کیهان آنلاین، منتشر شده بود، مرور می‌کردم.

هر دو در دوره دوم ریاست جمهوری حجت الاسلام محمد خاتمی «رییس جمهوری اصلاحات»

نوشته شده و دو سال پیش از گزینش متقلبانه محمود احمدی نژاد به مقامی که خاتمی آن را خیلی دیروپس از آنکه پشت خود را برای ریاست جمهوری کسی مانند احمدی نژاد خم کرد و دست در دست وی و خندان آن مقام را به او سپرد «تدارکاتچی» نامید.

مقاله «باید از تاریخ درس گرفت» آخرین مقاله هوشنگ وزیری در ستونی بود که وی سالها در آن با خوانندگان کیهان وعده دیدار داشت. وزیری یک هفته پس از انتشار آن مقاله درگذشت. مقاله «تجربه‌ای محکوم به شکست» نیز مربوط

به همان سال است. در هر دو مقاله «اصلاح طلبان» جمهوری اسلامی - با تکیه بر تجربه دیگران در موقعیت مشابه - به نقد کشیده می‌شوند.

اصلی‌ترین نکته‌ای که در دو مقاله وزیری بر آن تأکید می‌شود سرنوشت نظام‌هایی است که در سرشت ایدئولوژیک خویش شباهت بی‌بدیل به یکدیگر دارند. با این همه، جمهوری اسلامی روی دست همه رژیم‌های تاکنون شناخته شده ایدئولوژیک و الزاما توتالیتر بلند شده است.

روشنگران دوران

هوشنگ وزیری گویی این روزها را پیش بینی می‌کرد که نوشت: در جامعه توتالیتر هیچ کس نباید احساس امنیت کند. حتا بالاترین مقام‌ها نیز باید شمشیر داموکلس را بالای سر خود احساس کنند.

«می‌توان گفت که جمهوری اسلامی از جامعه‌های کلاسیک توتالیتر به مراتب بدتر است. در این جامعه‌ها انسانها به هر حال حاشیه امنی داشتند که می‌توانستند در آن بی‌ترس از دخالت ماموران دولت زندگی کنند. اما در جمهوری اسلامی هیچ حاشیه‌ای وجود ندارد که مردم بتوانند در آن احساس امنیت کنند».

او حال و روز امروز کسانی را توصیف می‌کرد که در زمان نوشته شدن این مقاله هنوز از جاه و مقام «امن» برخوردار و در نهادهای حکومت جا خوش کرده بودند و چه بسا به فکرشان

هشدار روشنگرانی که شاهد صادق دوران خود هستند!

در جمهوری اسلامی هیچ حاشیه امنی نیست که مردم بتوانند در آن احساس امنیت کنند!



نمی‌رسید که روزی شعار مرگ بر آنها در خیابان‌های تهران سر داده شود آن هم توسط عمال همان حکومتی که آنها برای برپایی و حفظ آن از خود مایه گذاشته‌اند.

سردبیر فقید کیهان لندن در آن مقاله بر نکته‌کلیدی دیگری نیز تأکید می‌کند: «در جامعه توتالیتر، انسانها از شخصیت انسانی خود تهی می‌شوند تا بتوانند زندگی کمتر مخاطره آمیزی داشته باشند. می‌کوشند خطرا، چون از بین رفتنی نیست، به حداقل ممکن کاهش دهند.»

حتی دقت کنید: «حتا پاپوران رژیم، هنگامی که در کار تئیک دستگاه مجازات افتادند، هیچ قدرت دفاعی از خود ندارند. در رژیم نازیسم، فاشیسم، استالینیسم مواردی بسیار دیده ایم که بلندپایگان دیروز که نامشان احترام بر می‌انگیخت، در فاصله فقط چند روز به خائنان‌هایی تبدیل شدند که خیانت در خانواده هایشان موروثی بود. نمونه‌ها در جمهوری اسلامی نیز کم نیستند.

می‌بینید آنها که امروز در جمهوری اسلامی به «خائن» تبدیل شده‌اند، راهی را در زمان نوشته شدن این مقاله در پیش گرفته بودند که محکوم به شکست بود و اینک نیز راهی را می‌پیمایند که هنوز به «جمهوری اسلامی» ختم می‌شود.

حال آنکه همان گونه که وزیری به درستی نوشت: «هیچ جامعه توتالیتر را ندیده ایم که توانسته باشد خود را از درون اصلاح کند. جامعه ایران از این قاعده برکنار نیست. بر اصلاح

طلبان در جامعه کنونی ایران کمابیش همان خواهد رفت، یا رفته است، که بر اصلاح طلبان "بهار پراگ" در چکسلواکی. باید از تاریخ درس گرفت.»

این هشدارها را عمدتا از زبان روشنگرانی می‌توان شنید که شاهدان دوران خود هستند. از میان سیاستمداران و دولتمردان اما، کسی از تاریخ درس نمی‌گیرد. **تکرار تجربه‌های محکوم به شکست!**

تجربه ناکام فاشیسم و کمونیسم به مثابه نظام‌های توتالیتر و ایدئولوژیک در برابر چشم ماست. نوع خاورمیانه‌ای آن که با چاشنی دین و اسلام بر شدت تندی و تیزی آن افزوده شده است، سرنوشتی بهتر از آنها نخواهد داشت. با این همه کسانی در همان «حاشیه امن» حکومت تلاش کردند راهی را پیمایند که پیش از این توسط دیگران پیموده شده و به بن‌بست رسیده بود.

هوشنگ وزیری در «تجربه‌ای محکوم به شکست» نوشت: «آیا

«جنبش سبز» خود را در چارچوب رژیم کنونی تعریف می‌کند، تجربه‌ای که محکوم به شکست است!



سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را انکار نمی‌کنند، چیزی جز بیان این «واقعیت مهم» به زمامداران حکومت نیست: اگر کوتاه نیابید، نظام را در خطر قرار داده و فرو خواهید (خواهیم) پاشید!!

این است که همه موضوع بر سر جنبش سبزی نیست که خواهان دموکراسی و تحقق حقوق بشر در یک ایران آزاد و متحد است. بخشی بر سر حفظ نظام بر شانه «جنبش سبز» است. جنبشی که خود را در چارچوب رژیم تعریف می‌کند. این همان درسی است که از تاریخ گرفته نمی‌شود. همان تجربه‌ای است که محکوم به شکست است.

اینجاست که پس از هفت سال که از نوشتن این دو مقاله هوشنگ وزیری می‌گذرد، هنوز و همچنان حرف همان است که در ماه‌ها و سال‌های گذشته نیز تکرار شده است: آقایان، نظام یا ایران؟ و یا به صراحتی که هوشنگ وزیری به قلم آورد: «اگر دموکراسی می‌خواهید، باید دست رد بر سینه نظام ولایی بگذارید و اگر به نظام ولایی پایبند هستید، بیهوده حرف دموکراسی نزنید!»

سیاسی به تمامی ابزار پیاده کردن حکومت اسلامی دست یافت، چنان حکم داد و «دولت» را بر «دین» ارجح شمرد؟ هوشنگ وزیری «این» چرایی؟ را چنین توضیح می‌دهد: «در این فتوا واقعیت مهمی نهفته است و آن اینکه امر حکومت از امر دین جداست و خمینی دست‌کم به تلویح این واقعیت را پذیرفت!»

ولی چرا خمینی به تلویح پذیرفت که امر حکومت از امر دین جداست؟ به نظر من پاسخ روشن است: اگر «حکومت» را – بنا بر تعریف نظام‌های ایدئولوژیک و توتالیتر، فقط حفظ قدرت به هر قیمتی بدانیم – آنگاه آن حکومت به دلیل سرشت سرکوبگر و محدودیت‌های خود از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سرانجام دیر یا زود با گره‌های روبرو می‌شود که مجبور است برای نگاه داشتن حکومت در دست خود، پای بر سر ایدئولوژی خویش، دینی یا غیردینی، بنهد. همان چیزی که خمینی نیز به ضرورت بر آن گردن نهاد.

امروز نیز سخن هنوز بر سر همین نکته و همین «واقعیت مهم» است. هشدارهای «سران جنبش سبز» که مشکلات

می‌توان حکومتی اسلامی با چهره‌ای انسانی ارائه داد؟ این پرسش مرایی اختیار به تجربه ناکام «الکساندر دوبچک» در چکسلواکی سال ۱۹۶۸ می‌اندازد. دوبچک و یاران او می‌خواستند «سوسیالیسمی با چهره انسانی» ارائه دهند. آنان شکست خوردند. شکست آنها بدین سبب نبود که در شیوه پیشبرد امر خود اشتباه کردند بلکه بدین سبب بود که سوسیالیسم با چهره انسانی از حیث ماهوی محکوم به شکست بود.

دوبچک و یاران او جملگی آدم‌هایی نیک نهاد بودند. درباره خصلت اخلاقی آن گروه از کسانی که امروز در ایران می‌کوشند حکومتی اسلامی با چهره‌ای انسانی ارائه دهند، بحثی نمی‌کنیم.

«بحث بلکه در این است که یک رژیم تمامیت خواه را نمی‌توان به نظامی تبدیل کرد که در آن آزادی و حیثیت فرد در قانون همه چیز قرار داشته باشد. فارغ از اینکه کوشندگان در این راه آدم‌هایی نیک نهاد باشند یا بد نهاد.»

امروز نیز پس از سر گذراندن تجربه محکوم به شکست اصلاحات در جمهوری اسلامی، عده‌ای موضوع اصلی راکه ظرفیت‌های عملی و ممکن نظام تمامیت خواه جمهوری اسلامی است به کناری نهاده و بحث را به سوی امکانات و یا حسن نیت افرادی منحرف می‌کنند که هنوز بر این باورند که می‌توان «حکومتی اسلامی با چهره‌ای انسانی ارائه داد»!

گویی این افراد نمی‌بینند برای کسانی که هنوز بند ناف شان به نظام جمهوری اسلامی وصل است (از آن زاینده شده‌اند) مسئله در بهترین حالت بر سر نجات «نظام و ایران» است. آنها دوستداران و علاقمندان «نظام و ایران» را فرامی‌خوانند تا علیه دولت کنونی بسیج شوند. آنها می‌خواهند به آن جایگاه، به آن «حاشیه امن» رژیم، برگردند که از آن رانده شده‌اند. آیا بازگشت آنها به آن «حاشیه امن» چیزی را تغییر خواهد داد و یا سودی برای مردم خواهد داشت؟ برای دریافت پاسخ، باید به دورانی بازگشت که آنها نه در «حاشیه امن» بلکه در رأس نهادهای جمهوری اسلامی قرار داشتند.

پذیرش الزام‌های سیاسی

سردبیر فقید کیهان چاپ لندن در «تجربه‌ای محکوم به شکست» بر نکته مهم دیگری نیز تأکید می‌کند: هرگاه میان احکام اخلاقی دین از یک سو و الزام‌های سیاسی از سوی دیگر ناهماهنگی یا شکافی پدید آمد، زمامداران جمهوری اسلامی درنگی نکردند که به الزام‌های سیاسی گردن نهند.

شخص خمینی در این راه پیشقدم شد. آن هم هنگامی که میان وزیرکار وقت و خامنه‌ای که در آن زمان رئیس جمهوری بود کشمکش در گرفت که اگر میان مصلحت حکومت و احکام دین شکافی پدید آمد چه باید کرد، خامنه‌ای اولویت را به احکام دین داد ولی کار پیش نمی‌رفت تا آنکه وزیرکار از خمینی فتوا خواست، آن زمان خمینی به صراحت خامنه‌ای را به نادانی متهم کرد و گفت حکومت در اسلام در شمار اصول است و اگر مصلحت حکومت اقتضا کند، می‌توان احکام دین را نادیده گرفت.

به راستی چرا؟ چرا خمینی، یک روحانی بلندپایه که برای پیاده کردن احکام اسلام قیام کرد و سرانجام با کسب قدرت



اسماعیل نوری علا

بگو مگو با حمایت کننده یکی از چهره‌های ویران کننده ایران اعلامیه‌ای نه برای آزادی یک زندانی که پاکشویی پرونده یک فرد مشکوک و پیشینه‌دار سیاسی اوست!

زیرش را امضاء کنند؟
یک حرکت زیرکانه!
می‌گویم: من اتفاقاً بارها از این نامه‌ها برای آدم‌های مختلف و از طبقات مختلف تهیه یا امضا کرده‌ام. اما، در عین حال، معتقدم که زندان سیاسی تنها روزی وجود نخواهد داشت که این حکومت دینی جای خود را به حکومتی سکولار، ملی و مبتنی بر اعلامیه جهانی حقوق بشر داده باشد. و به همین دلیل هم هست که همه‌ی سعی خودم را روی مساله سکولاریسم گذاشته‌ام. اما در اینجا مسئله اصلاً به خواستاری آزادی یک زندانی سیاسی بر نمی‌گردد و، بنظر من، قصد تهیه‌کنندگان این نامه نیز، بیش از آنکه تلاش برای آزادی دکتر یزدی باشد، دست زدن به انجام یک عمل سیاسی است که من موافق آن نیستم. مثلاً اینکه بیانیه، جدا از خواستاری آزادی مردی که به جرمی سیاسی (اگر اساساً چنین جرمی وجود داشته باشد) به زندان افتاده است، و فراتر از یک اقدام حقوق بشری، منترع از پیشینه‌ی سیاسی این مرد، به تبرئه‌ی این پیشینه هم پرداخته است. اگر این

این بیانیه – که خوشبختانه تهیه کنندگانش هرگز به سراغ من نیامدند و نمی‌آیند - ربطی به این موضوع ندارد بلکه، از نظر من، بیشتر یک «عمل سیاسی» است؛ آن هم عملی که نه تنها به آن اعتقاد ندارم بلکه آن را مخالف مواضع سیاسی خودم می‌دانم.
ادامه می‌دهد: دلیل ات چیست؟ چگونه می‌توانی ثابت کنی که این همه آدم رنگارنگ همگی در جبهه‌ی مخالف مواضع تو قرار دارند؟
حالا من مدعی می‌شوم: توبه من بگو که چرا امضای بیشتر نزدیک به تمام این خانم‌ها و آقایان را تا بحال زیر بیانیه‌ای برای آزادی یک زندانی آشکارا سکولار و انخلال طلب ندیده‌ای، چه رسد به یک آدم بی خدا یا ضد خدائی که او هم به صرف عقیده‌اش در زندان است؟
آرام‌تر می‌شود: ممکن است درست بگوئی. من اطلاعی در این زمینه ندارم اما، خوب، تو چرا بیانیه‌ای برای خواستاری آزادی آنهایی که در نظر داری تهیه نمی‌کنی و از این خانم‌ها و آقایان نمی‌خواهی که

عدالتی برای رسیدگی به «جرم سیاسی» بشمار یابید، پس تردید تو در پاسخ‌گوئی چیست؟
مگر خودت بارها در تحسین برخی از این امضاء کنندگان ننوشته‌ای؟
می‌گویم: نه! امضاء نمی‌کردم. چیزی در این میانه وجود دارد که دستم را به امضاء نمی‌برد.
عدم اعتقاد به آزادی!
می‌گوید: پس تو پیرو آن کسی که می‌گفت «حاضر جانم را بدهم تا دشمنم حرفش را بزند» هم نیستی؟
یعنی تو نیز چندان به آزادی سیاسی اعتقاد نداری که از یک زندانی به بند افتاده به خاطر عقیده حمایت نمی‌کنی؟
به او گفتم: چرا حمایت می‌کنم، من همه‌ی عمر سرکوب اندیشه و قلم و بیان را دیده و شنیده و چشیده و از آن متنفر بوده‌ام. و البته که آرزو می‌کنم همه‌ی زندانیان سیاسی هر چه زودتر آزاد شوند.
می‌پرسد: پس چرا این بیانیه را امضاء نمی‌کردی؟
می‌گویم: اگر این بیانیه فقط برای آزادی یک زندانی سیاسی نوشته شده بود حتماً امضایم می‌کردم. اما

پرسش‌ها از جانب یکی از رفقایم روبرو شدم و اگرچه او عاقبت، لابد از سر ادب و دوستی، سر مطلب را درز گرفت و رفت اما ذهن برآشفته یا برانگیخته‌ی من نتوانست به آرامش قبل از این پرسش برگردد؛ تا همین لحظه که نشسته‌ام تا آنچه را بین ما گذشته بنویسم:
دوستم با این پرسش آغاز کرد که: آیا بیانیه «کنشگران سیاسی» برای آزادی دکتر ابراهیم یزدی و نیز اعلامیه‌ی جبهه‌ی ملی را، در همین مورد، دیده‌ای؟
جواب دادم: بله، دیده‌ام.
پرسید: آیا به اسم‌های زیر بیانیه هم دقت کرده‌ای؟
گفتم: بله، دیده‌ام که خیلی‌ها آن را امضاء کرده‌اند!
او با کنج‌کاوی پرسید: اما من هر چه گشتم اسم تو را در آن میان ندیدم؟
یکه خوردم و شاید برای رفع تکلیف، پاسخ دادم کسی برای گرفتن امضاء به من مراجعه نکرد!؟
خیره نگاهم می‌کند و می‌پرسد: یعنی اگر گرد آورندگان امضاء به تو هم مراجعه کرده بودند، تو آن را امضاء می‌کردی؟
خودم از سکوت حیرت می‌کنم. مگر نه اینکه همیشه باور داشته‌ام که وجود زندان سیاسی نشانه‌ی وجود دیکتاتوری و استبداد و فقدان یک حکومت ملی مبتنی بر اعلامیه‌ی حقوق بشر است و اصطلاح «زندانی سیاسی» خود نشان از وجود حکومت ضد حاکمیت ملی و بی اعتناء به آزادی‌های مصرح در اعلامیه‌ی حقوق بشر دارد؟
مگر نه اینکه یک حکومت متمدن نمی‌تواند مردمان را بخاطر عقایدشان به زندان باندازد و، از این رهگذر، «زندانی سیاسی» برپا کند؟
مگر نه اینکه هم اکنون نیز دکتر ابراهیم یزدی بعنوان یک «زندانی سیاسی» در اوین بسر می‌برد؟
یعنی مگر او نیز (صرفنظر از اینکه پیرمردی هشتاد ساله است؛ با سرطان پروستات و هزار درد دیگر)، بر خلاف همان ملاحظات حقوق بشری مبتنی بر آزادی عقیده، به زندان نیفتاده است؟
مگر معتقدی که حکومت ضد ملی و مردمی اسلامی می‌تواند قاضی

چرا امضای تو نیست؟
می‌توانم به یقین بگویم که همواره، و در ذهن همه کس، مسائلی وجود دارند که شخص، آگاهانه و ناخودآگاه، از پرداختن به آنها طفره می‌رود و آنها را در پس پشت مشغله‌های ذهنی دیگر خود بایگانی می‌کند.
اما، همواره، و در مورد همه، یک چنان لحظه‌ای هم پیش می‌آید که دوستی، خواننده‌ای، مخاطبی، خواننده‌ای، ما را در برابر پرسشی درباره‌ی همان مسائل نادیده گرفته شده قرار می‌دهد و ادارمان می‌سازد تا - شاید در تلاشی تدافعی، تمام نیروی خود را برای یافتن پاسخی که یک چنین بحث ناخواسته‌ای را به پایان می‌رساند - بکار بریم اما، همچون وقتی که سنگی در آگیری آرام می‌افتد و سطح آن را در حلقاتی هر دم گسترزنده بر می‌آشوبد، ذهن ما نیز در برابر اینگونه پرسش‌ها به تلاطمی ناگزیر دچار می‌شود و پاسخ خود را برای مقاومت ما برای نشنیدن تحمیل می‌کند.
من فکر می‌کنم پرداختن، یا نپرداختن عاقدانه، به مسائلی که با حقوق بشر (آنگونه که در اعلامیه‌ی جهانی اش آمده) ارتباط دارند، و از جانب اشخاص مختلف در موارد گوناگون مورد اشاره قرار می‌گیرند، از این دست معماهای ذهنی‌اند که جائی و زمانی ناگهانه به سطح ذهنیت و خود آگاهی ما فراز می‌آیند و وادارمان می‌کنند تا، با موضع گیری صریح و روشن، به پرسش‌هایی پیرامون شان پاسخی درخور، و در حد امکان منسجم و منطقی بدهیم. چندی پیش من با یکی از این



کشورمان مستقر شود، دکتر یزدی یکی از کسانی است که باید به ملت ایران پاسخگو باشد. در آن زمان او یک «زندانی سیاسی» نخواهد بود. البته اگر پس از این حکومت استبدادی (دارای حکومتی ملی و مبتنی بر اعلامیه‌ی حقوق بشر باشیم) در یک حکومت ملی، کسی به جرم داشتن «عقیده و مذهب و مشرب» یا «تشکیل حزب سیاسی» دستگیر نمی‌شود. اما در هر قانون اساسی ملی هم مواردی که جرم و جنایت علیه یک ملت محسوب می‌شوند وجود دارند و با نگاهی گذرا به آنچه دکتر یزدی با ملت ایران کرده است کمتر کسی را می‌توان همچون او مصداق آن موارد

حکم صادر کردن هم به‌همچنین. لذا، من با قرار گرفتن در هیچ قدرت مفروضی نمی‌توانم کسی را محاکمه کنم. من حداکثر می‌توانم بعنوان یک شهروند کشورم از شهروندی دیگر شاکی شوم. می‌توانم وکیل بگیرم و بروم دادگستری و بگویم من از آقای دکتر ابراهیم یزدی شاکی‌ام. و در شکائیه ام نیز خواهیم گفت: چرا؟ مختصر بگویم؛ زیرا این آقا از روزی که یکبار خوابنا شده و از آمریکا به کویت پرواز کرده و آقای خمینی را در مرز کویت تحویل گرفته و به پاریس برده، تاروی که بعنوان عضو شورای انقلاب اسلامی یا «امام» اش به تهران آمده، و تا شب انقلاب که افسران

نامه اعتراض به دستگیری غیرقانونی شخصی به لحاظ عقاید سیاسی اش بود (هرچند که انتخاب این یک تن و بی اعتنائی به همه‌ی زندانیان سیاسی، جای اما و چرا داشت) راحت‌تر می‌شد با آن روبرو شد. اما نامه، علاوه بر این اعتراض، نکات دیگری را هم می‌گوید که ربطی به خواستاری آزادی یک زندانی سیاسی ندارد. یعنی، بیانیه نمی‌گوید که آدم معینی که به جرم عقیده‌ی سیاسی اش زندانی شده باید آزاد شود بلکه، در واقع، نامه چنین تنظیم شده است: «بیش از یک ماه و نیم از بازداشت غیرقانونی و سرکوب گرانه‌ی ابراهیم یزدی، مبارز پرسابقه‌ی ملی - مذهبی و دبیرکل نهضت آزادی ایران می‌گذرد... او پیوسته برای رفع استبداد و انسداد از عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی و بسط آزادی‌های سیاسی و مدنی برای جامعه‌ی ایران تلاش کرده و در این راه به قانونمندی و مشی اصلاحی و مسالمت آمیز پایبند بوده است».

آیا، این متن اعتراضیه و مطالباتی است یا یک دفاعیه‌ی زیرکانه؟ من چگونه می‌توانم زیر نامه‌ای را امضاء کنم که اعلام می‌دارد شخصی به نام دکتر ابراهیم یزدی «پیوسته برای رفع استبداد و انسداد عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی و بسط آزادی‌های سیاسی و مدنی تلاش کرده است»؟ **باید محاکمه شود!**

اما در اینجا پرسش کننده مدعی می‌شود: یعنی امتناع تو به نظراتی پیرامون شخصیت سیاسی دکتر یزدی مربوط می‌شود که این همه آدم آن را قبول دارند؟

پاسخ می‌دهم: من قصد اهانت به این انسان‌ها - که برخی شان را می‌شناسم و به شرافت شان اعتقاد دارم، نیست - از آنها ایراد هم نمی‌گیرم. اما عقایدی را که آنها زیرش امضاء گذاشته‌اند قبول ندارم و درست، برعکس آنها، اعتقاد دارم که دکتر ابراهیم یزدی یکی از ویران کنندگان کشورم و بر باد دهندگان ثروت و آبروی آن در سطح جهانی بوده است؛ و یقین دارم که اگر روزی ورق برگردد و یک حکومت ملی (همانکه مورد آرزوی بسیاری از این امضاء کنندگان هم هست) در

دانست. طرف زرنگی می‌کند و می‌خواهد مچ‌گیری کند: یعنی تو بخود حق می‌دهی که از هم اکنون دکتر یزدی را محاکمه و محکوم کنی؟ و من به او می‌گویم.

من دارم توضیح می‌دهم که به شخصه در مورد دکتر یزدی چگونه می‌اندیشم و چه وضعیتی را برای او در یک حکومت ملی پیش بینی می‌کنم. و اینها همه فقط برای این توضیح است که چرا من چنان نامه‌ای را امضاء نمی‌کردم.

عامل استقرار استبداد

پرسش‌های دردسر آفرین او ادامه پیدا می‌کند: بهر حال معنای حرفت این است که اگر قدرتی داشتی و دستت به آدم هائی چون او می‌رسید حساب شان را می‌رسیدی؟

من، از عبارت «حساب شان را می‌رسیدی» همان معنای ادبی «حسابرسی» را می‌گیرم. که حسابرسی کار دستگاه قضائیه‌ی یک حکومت ملی است. محاکمه کردن و

ارتش را (به خائن بودن یا نبودن شان کاری ندارم) جلوی دوربین تلویزیون (سین جیم) کرده و افکار عمومی را برای اعدام بی محاکمه‌ی واقعی آنها بر پشت بام مدرسه‌ی علوی آماده ساخته است، و...

از کسانی است که، پس از ملاخور شدن انقلاب مردم ایران، در استقرار حکومت اسلامی ولی فقیه نقش کلیدی داشته است، و هرگز هم از آنچه انجام داده اظهار پشیمانی نکرده و حداکثر تلاش اش هم همیشه اصلاح و حفظ همین حکومت مذهبی بوده است. خود نامه هم بر این نکته‌ی آخر تأکید دارد: آنجا که می‌گوید او همواره «به قانونمندی و مشی اصلاحی و مسالمت آمیز پایبند بوده است». یعنی بهر حال - از آن سابقه هم که بگذریم - تا همین امروز معتقد به قانون اساسی حکومت اسلامی و فعالیت سیاسی «اصلاحی» بوده است و تو می‌دانی که اصلاحات در صورتی تحقق پذیر است که اصل ساختمان دست نخورده باقی بماند.

اساساً «نهضت آزادی»، که او دبیرکل آن است، در پیروزی خمینی و تحویل گرفتن دیوانسالاری دولت و تحویل آن به آخوندها نقش اساسی داشته است.

من می‌توانم بعنوان یک شهروند، که مجبور به گریز از کشورش شده و جوانی اش در غربت سوخته و آرزوهایش همه بر باد رفته‌اند، از تک دست اندرکاران استقرار حکومت اسلامی شاکی باشم.

این حق من است. اما تو یقه مرا گرفته‌ای که چرا زیر بیانیه‌ای را امضاء نمی‌کنم که آقای دکتر یزدی را یک «مبارز پر سابقه‌ی ملی - مذهبی که پیوسته برای رفع استبداد و انسداد عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی و بسط آزادی‌های سیاسی و مدنی تلاش کرده است» معرفی می‌کند؟ دستم بریده باد اگر من پای چنین اظهار نظری امضاء بگذارم.

می‌گویم: فکر نمی‌کنی که اینگونه قضاوت در مورد دکتر یزدی حاوی قضاوت مشابهی درباره‌ی امضاء کنندگان نامه هم می‌شود، هرچند که می‌گوئی قصد اهانت و گله

نداری؟ من تصریح می‌کنم که اعتقاد دارم بسیاری از آنها، که به شخصه می‌شناسم، بی توجه به این مسائلی چنین نامه‌ای را امضاء کرده‌اند.

شاید از روی دلسوزی برای پیرمردی در آستانه‌ی مرگ. بسیاری شان هم البته هنوز به انقلاب اسلامی و حکومت برآمده از آن اعتقاد دارند و فقط می‌اندیشند که حاکمان فعلی بدعمل کرده‌اند و رستگاری همچنان در ساختار همین حکومت اسلامی و با رهبری آدم هائی مثل دکتر یزدی ممکن است.

چرخ پنجم اصلاح طلبان!

اما در میان امضاء کنندگان بسیاری از چهره‌های چپ هم دیده می‌شوند که گویا خواستار حکومت اسلامی نیستند اما از ابتدای بقدرت رسیدن اسلام‌یست‌ها در ایران همیشه اینگونه بوده و دیده ایم که برخی از طیف‌های چپ ما، تحت عنوان: مبارزه با امپریالیسم! با راست‌ترین و جنایتکارترین جناح‌های اسلامی ائتلاف کرده‌اند.

ورق بزنید



حسابرسی، محاکمه کردن، حکم دادن کار دستگاه قضائیهی یک حکومت ملی است!

چتر ائتلاف ناجور!

او از گفته من جور دیگری استنطاق می‌کند می‌گوید: تو مگر خودت از مبلغان ضرورت اتحاد نیروها برای ساختن یک آلترناتیو در برابر حکومت اسلامی نیستی؟ بهر حال اینها سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی ما هستند که، بقول تو، زیر چتر این بیانیه بهم گره خورده‌اند؛ آنگونه که حتی گروه‌های متضادی که در داخل جبهه‌ی ملی قبلاً یکدیگر را به خیانت متهم کرده‌اند، در دفاع از پیشینه‌ی مبارزاتی دکتر یزدی، متفق القول شده‌اند. آیا یک اپوزیسیون متحد می‌تواند بدون وجود این همه آدم سیاسی بوجود آید؟

البته من پاسخ صریحی برای او ندارم. اما خوش بینی مزمّن نمی‌تواند مانع از آن شود که اتحاد این گروه‌ها را با گروه سکولارهای انحلال طلب و آلترناتیو ساز که خود را به آن پیوند زده‌ام – امری ناممکن بدانم. من اعتقاد دارم که، از بدو انقلاب تا به امروز، همواره بازی سیاسی در حکومت اسلامی بین گروه بنیادگرایان (که خود سخت رنگارنگ اند) و اصلاح طلبان (که رنگارنگی شگرف شان را در جمع امضاء کنندگان همین نامه نیز می‌توان دید) جریان داشته است و

اکنون نیز اصلاح طلبان (یعنی خواستاران ایجاد یک حکومت اسلامی تعدیل شده و مخالف با انحلال کلی آن) خود را تنها بدیل حاکمان فعلی می‌بینند و نشان می‌دهند و مدعی اش هستند.

در نتیجه، در جریان رویارویی با گروه سکولارهای انحلال طلب و آلترناتیو ساز، که اکنون در سپهر سیاسی ایران یک «نیروی سوم» محسوب می‌شوند، فکر می‌کنم ائتلاف بین سکولارها و اصلاح طلبان چندان ممکن نیست. به همین دلیل هم هست که من در این جمع امضاء کنندگان وجود کسانی را که مجدانه علیه سکولاریسم عمل می‌کنند، سخن می‌گویند و می‌نویسند عجیب نمی‌دانم اما حضور کسانی که خود را صریحاً سکولار می‌دانند و ادعا می‌کنند که از اصلاح طلبی دل کنده‌اند برایم جای شگفتی دارد و بهتر است عمل اینگونه شخصیت‌ها را به پای «مصلحت اندیشی سیاسی» شان بگذاریم آن هم در معنای ایرانی آن. چرا که در سپهر سیاسی ایران ما «مصلحت اندیشی» اغلب زمینه ساز این امکان است که، اگر لازم شد، بتوان از سر «اصول» هم گذشت، حتی اگر آنها را در ده‌ها سند و اعلامیه اعلام داشته باشیم، آنگونه که بر سنگ حک شده باشند. در این ذهنیت بین «اصول» و «مصلحت» می‌توان پل زد یا اولی را بخاطر دومی نادیده گرفت. و البته این می‌تواند به معنای سقوط اخلاقیات سیاسی هم تعبیر شود.

پاکشویی یک پرونده!

دلم می‌خواهد این را هم به او بگویم که اگر این نامه "قطر" حاوی خواستاری آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی بود (که البته در جایی از آن هست) و از میان آنها فقط یک اسم را بر نمی‌گزید، یا فهرستی از نام‌ها را ارائه می‌داد، می‌شد آن را امضاء کرد. اما این نامه فقط یک نام را برگزیده اما نه برای دفاع از حقوق مدنی او بلکه برای پاکشویی پرونده‌ای که سی و دو سال است همه از آن خبر دارند! وقتی مدعی بدروم می‌گوید و دور می‌شود از خود می‌پرسم: آیا باید لعنت اش کنم و یا از او متشکر باشم؟ ولی با خود زمزمه می‌کنم: باید این گفتگورا بنویسم.



چکه! چکه!

دفاع از بیگناه و شهرت!

گرچه «امیل زولا» در دفاع از یک بی‌گناه «دریفوس» فرانسوی شهرت بسیار یافت ولی در تاریخ برای اولین بار چنین دفاعی را «سیسرون» خطیب و سیاستمدار بزرگ در دوران جمهوری روم باستان به عهده گرفت. او در ۲۶ سالگی دفاع از جوانی به نام «رسکیوس» – که ناعادلانه متهم به قتل پدرش شده بود – به عهده گرفت و توانست بی‌گناهی او را ثابت کند و به شهرت رسید. «سیسرون» تا عالیترین مقام روم یعنی «کنسولی» هم رسید.

مردمی یا دو آئین!

امروزه مردم ژاپن پیرو دین «بودا» و آئین «شینتو» – قدیمی‌ترین اعتقاد این سرزمین هستند، مراسم ازدواج آنها در معبد شینتو برگزار می‌شود و مراسم تدفین شان به آئین بودا انجام می‌گیرد.

اصفهان‌ی اهل تبریز؟!

«میرزا محمد علی» مشهور به «صائب تبریزی» در اصفهان به دنیا آمد و برحسب خانواده تبریزی اش او را «صائب تبریزی» می‌گویند. وی در سفر به هند و حضور در دربار شاه جهان، خالق سبک «هندی» در شعر شد. «صائب» سرانجام به اصفهان بازگشت و در همین شهر فوت شد ولی همچنان به «صائب تبریزی» مشهور است.

جارو کش ناصرالدین شاه!

در یکی از نکته هادر «چکه چکه» در مورد «فراش خلوت» پدر خانم «الهیاری خان صالح» آمده بود که بعدها به «دوام الملک» تغییر فامیلی داد. اما «فراش خلوت» شغل نسبتاً مهم و حساس «پیشخدمتی و جاروب کشی» آستان ملک پاسبان (شاه) را در دربار قاجار به عهده داشته است. معمولاً این شغل ارثی بوده و از پدر به فرزند بزرگ می‌رسیده است.

سخن آفرین فرخنده!

«انوری ایبوردی» یکی از ستایشگران حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاهنامه است. او در ستایش فردوسی سروده است:

آفرین بر روان فردوسی / آن سخن آفرین فرخنده /

اونه استاد بود و ما شاگرد / او خداوند بود ما بنده /

روزگاری می‌شد فکر کرد که این ائتلاف یک «تاکتیک» است و این گروه از چپ‌ها مترصد فرصت هستند تا حکومت را از دست مذهبی‌ها بیرون بکشند (تا، لابد، برنامه‌های خانمان برانداز خودشان را اجرا کنند). اما اکنون، با گذشت سی و دو سال، بر همه، و نیز بر خود آنها، ثابت شده است که چنین امکانی برای شان وجود ندارد. اما آنها، غوطه ور در اندیشه‌های ضد امپریالیستی (به سرکردگی امریکای جهانه‌خوار) حکومت اسلامی را - در روایت رحمانی آقای دکتر یزدی و حجة الاسلام کدیور - بهترین وسیله برای بیرون راندن امپریالیسم غرب از ایران می‌دانند و لذا، اغلب به چرخ پنجم اصلاح طلبان مذهبی تبدیل می‌شوند.

اعاده حیثیت به ظالمان

مدعی در اینجا به نکته‌ای اشاره می‌کند که در مورد دکتر یزدی بیشتر شایع است: اما در این مورد چه می‌گوئی که دکتر یزدی را بیشتر دارای تمایلات غربی و آمریکائی می‌دانند، اگر نخواهیم به احتمال وجود روابط عمیق‌تر او با سازمان‌های مخفی غرب اشاره کنیم؟

می‌گویم: طنز قضایا در همین جا است که «دوستان ضد امپریالیست» ما در بین پیغمبران

جرجیس را انتخاب کرده‌اند. من تا اینجا فقط توضیح داده‌ام که این بیانیه سندی برای خواستاری آزادی یک زندانی سیاسی نیست بلکه مانوری است برای عادی سازی برخی اشتباهات سیاسی (به زعم گروهی از امضاء کنندگان) و برخی خیانت‌ها علیه منافع ملت ایران (به زعم گروهی دیگر). بهر حال این یک واقعیت است که اگر بتوانیم دکتر یزدی را به «مبارز»ی تبدیل کنیم که «پیوسته برای رفع استبداد و انسداد عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی و بسط آزادی‌های سیاسی و مدنی تلاش کرده است» آنگاه بسیاری از سازندگان بنای ظلم و جور حکومت اسلامی هم از زیر ضربه خارج می‌شوند و بزودی خواهند توانست، بعنوان قهرمانان ملی، از ملت ایران طلبکار هم بشوند. در حالی که باید پذیریم که این متن یک «سند مهم» تاریخی است که پیوندهای منسجم و شاید ایدئولوژیک سیاسی سازمان‌ها و شخصیت هائی از اپوزیسیون کشورمان را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه یک تور نامرئی آنها را بهم متصل ساخته و زمینه را برای عمل مشترک شان، در هر زمان که ضرورت ایجاب کند، فراهم می‌آورد.



ایرج فاطمی-پاریس

نسبت به آنچه در ایران ما می‌گذرد، نسبت به سیاست‌هایی که کشورهای بزرگ در رابطه با جمهوری اسلامی اتخاذ کرده‌اند. ما که در این سوی جهان پراکنده شده ایم تا چه حد به یک واقع‌بینی دور از هر نوع احساسات رسیده ایم؟

بدانیم که مردم ایران در درون سرزمینمان از چند سو در تنگنا قرار دارند: از یک طرف حلقه محاصره باندهای سرکوبگر سپاه پاساران و بسیجی‌هاست. آنها هرروز حلقه فشار مردم ما و زندگی روزانه‌شان و حتی مسائل بسیار خصوصی زندگی خانوادگی آنها، تنگ‌تر می‌سازند، از سویی دیگر ایرانیان با اقتصادی بیمار روبرو هستند. کمبودها، ندانم کاری‌های اقتصادی، از بین رفتن امنیت شغلی و سرمایه‌گذاری و بسیاری فاکتورهای دیگر و سرانجام تحریم‌ها، روی مردم اثر گذاشته است. اما این مردم باید خوب دریابند چه کسانی این مسائل را بر سر آنها آور کرده‌اند؟

در ایران امروز، با وجود یک رژیم اسلامی از نوع مذهب شیعه آن هم با داشتن «ولی فقیه» اختیاردار همه

است که ما باید کاری درخور انجام دهیم. در این میان صداهایی شنیده می‌شود و برای کشورهای آمریکا و اروپا، حمله نظامی به رژیم اسلامی آخوندی جمهوری اسلامی یک «گزینه» می‌شود.

بخشی از مبارزان از روی احساسات پاک میهن پرستانه‌شان شیپور مخالفت با حمله نظامی را در دست گرفته و آن را به صدا در می‌آورند در حالی که من بر این باور هستم که این مخالفت باید به سمت و سوئی واقع‌گرایانه داشته باشد، چرا که مخالفت ما - در حالی که به مردم و خواست‌هایشان در درون ایران نگاه درستی نداشته باشیم - چیزی را حل نخواهد کرد.

از درون ایران خبر می‌رسد که درصد بسیاری از مردم آنچنان دل پر خونی از دست رژیم دارند که خواهان وارد

چیز و همه کس، پیدا کردن مقصران این اوضاع نابسامان اجتماعی و اقتصادی کار چندان سختی نیست: «ولی فقیه» و گماشتگان او و قانون اساسی کج و کوله‌ای، که به هیچ وجه درست‌شدنی هم نیست.

در این گیر و دار ما که در خارج نشسته ایم باید با همه‌ی توانمان به کمک مردم به زنجیر کشیده شده‌ی ایران بشتابیم. به یقین توان این که ارتشی را پایه‌ریزی کنیم، نداریم و این نوع کارها را بیهوده می‌دانیم، ولی دل بستن به مبارزات مدنی مردم با مسئله فشارهای خرد کننده اقتصادی و نظامی بر روی آنها، کار را با سرعتی که ما می‌خواهیم به جایی نمی‌رساند.

ممکن است مبارزات مدنی با همه‌ی سختی آن در ایران، چندین سال وقت ببرد البته در این میان طرف مقابل، یعنی رژیم هم دست روی دست نمی‌گذارد و دائم مانورهایی در زمینه‌های گوناگون می‌دهد و همچنان وضع ایران و مردم ایران به سوی سقوط پیش می‌رود.

در این میان در چند زمینه متوجه می‌شویم که منافع آمریکا، با منافع مردم ایران گره می‌خورد از همین روزه

آوردن ضربه‌هایی به رژیم از طرف کشورهای مسئول جهان به خصوص آمریکا هستند. سؤال اینجاست: آیا به این ترتیب کار مردم را به سامان خواهد رساند؟! بدون شک پاسخ منفی است، بنابراین چه باید کرد و از آمریکا چه باید خواست؟

آیا ما می‌توانیم در صورت اینکه آمریکا و متحدانش به این نتیجه رسیدند (که باید ضربه‌هایی را بر جمهوری اسلامی فرود بیاورند) از آن جلوگیری کنیم؟! باز هم پاسخ منفی است، در اینجا یک راه پیش روی ما می‌ماند، ما (مبارزان بیرون از ایران) باید راه حل «آخرین گزینه» آمریکا را سمت و سویی درست بدهیم و آن را به طرف مقاصد و خواست‌های مردم ایران بگشائیم، یعنی این که با هر ابزاری که داریم، برای آمریکایی‌ها توجیه کنیم که حمله نظامی به مراکز اتمی جمهوری اسلامی چیزی را حل نخواهد کرد، حمله به مراکز موشکی هم دردی را برای مردم ایران درمان نمی‌کند. این‌ها مسکنی است و در نهایت ترساندن جمهوری اسلامی و باج گرفتن‌ها و...! پس در این صورت چه راهی باقی ماند؟ من بر این باور هستم: که «فروپاشی

مراکز قدرت و مراکز تصمیم‌گیری رژیم». بدین معنا که زدن مراکز فرماندهی و پایگاه‌های تروریستی سپاه پاسداران و زدن مراکزی که تصمیم‌گیری‌های سیاسی و نظامی در آنجا گرفته می‌شود، در عین حال باید با همه‌ی ابزارهایی که در اختیار داریم (رادیوها و تلویزیون‌های رو به ایران) مردم را آماده کنیم که در صورت وقوع حمله نظامی به این مراکز چگونه آنها می‌توانند مراکز مهمی چون رادیو، تلویزیون را در اختیار خود درآورند. همزمان در خارج از ایران، هرطور که شده باید نیرویی به وجود آورد که نقش «دوران گذار» را داشته باشد.

اینها و بسیاری چیزهای دیگر که از چشم و قلم من پنهان مانده، «سرعت عمل» می‌طلبد و باید سریع به طرف این اهداف حرکت کرد. در اینجا یک نکته مهم را نباید ناگفته بگذارم و آن اینکه مردم ایران از نوع غیرقابل پیش‌بینی‌ترین جوامع جهان هستند و این امکان نیز وجود دارد که دست به کارهایی بزنند احتیاج به هیچ کدام از آن چه که گفتیم را، نداشته باشد.

این امکان «غیر قابل پیش‌بینی بودن اقدام مردم» را در انبار ذخیره سازی



اپوزیسیون و آخرین گزینه آمریکا در مقابل رژیم ایران!

مخالفت احساساتی با حمله نظامی و عدم سمت و سو دادن چاره‌ساز به آن و بی‌دولت واقعیت‌های زندگی مردم ایران همچنان ملت ما را در بن بست نگه می‌دارد!

ذهن خود می‌گذارم. ما باید بر اساس واقع‌بینی‌های جامعه ایران و مشکلاتی که رژیم - غیر از مسئله هسته‌ای برای مردم جهان و ایران فراهم کرده است - پافشاری و کار کنیم، حتی من تا آنجا پیش می‌روم که روزی کشورهای مسئول جهان و در رأس آنان آمریکا، اعلامیه‌ای را صادر کنند که برای دفاع از مردم ایران در برابر تعرضات وحشیانه رژیم غیرقانونی جمهوری اسلامی، ما مواضع سرکوبگرانه رژیم اسلامی را چون مراکز قدرت و مراکز تصمیم‌گیری درهم خواهیم کوبید، تا مردم ایران - بدون واهمه از سرکوبگرهای سپاه پاسداران و نیروهای وابسته اش - در یک میدان واقعی وارد عمل شوند و همه چیز را به صندوق‌های رأی واگذارند، رأی‌هایی که با نظارت سازمان ملل متحد و همه‌ی نهادهای حقوق بشری باشد.

بدون هیچ تردیدی این ناشدنی است، اما اینکه اگر بخواهد حمله نظامی شود، نیروهای سیاسی و اجتماعی ایرانیان خارج از کشور با تکیه بر خواست‌های مردم ایران می‌توانند به این «گزینه» جهت خاصی بدهند و رژیم آخوندی را از جا برکنند.



دکتر علیرضا نوری‌زاده

عزل فجیع «حاج منوچ» که در هیچ خرابستانی اتفاق نمی‌افتد!

پست سفارت خانه‌هایی که برای «متکی» هم پول و پله داشت هم ارتقاء مقام تا وزارت خارجه!

فقیه‌اش «آدمی به شدت کینه جو و کینه ورز است. همین که متکی در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری مسؤول ستاد انتخاباتی علی لاریجانی شد برای آنکه دکتر محمودخان، از هر فرصتی برای بی اعتبار کردن او استفاده کند، کفایت می‌کرد.

دوران چهار ساله نخست همکاری این دو، موارد بسیاری بوده که درست ساعتی پس از آنکه متکی سخنی را در سفری به خارج یا دیدار با رسانه‌ها عنوان کرده، جناب محمودخان درست عکس آن را بیان کرده است.

در جریان انتخابات سال پیش، متکی از همه اعضای کابینه احمدی‌نژاد، کمتر علیه سبزه‌ها و موسوی و کروبی سخن گفته بود و هر بار که به او گوشزد می‌شد باید موضع بگیرد! او با اشاره به اینکه «مسؤولیت او در عرصه سیاست خارجی است و نباید خود را گرفتار قضایای داخلی کند!» از اظهار نظر پرهیز می‌کرد.

زمانی که احمدی‌نژاد به اشاره نایب امام زمان بار دیگر بر کرسی ریاست جمهوری ایقا شد، در فهرست اولیه‌ای که از وزرای پیشنهادی اش برای سیدعلی آقا فرستاد نامی از متکی در میان نبود. احمدی‌نژاد وزارت خارجه را به «قطب و مرادش»

بدون کیسه‌های پول اهدائی به حامد کرزای و دیگر بلندپایگان افغانی، و مسؤولان عراقی و رئیس جمهوری سودان و گامبیا و محمود زهار و خالد مشعل فلسطینی، رژیم جانی در منطقه نداشت.

بنابراین نمی‌توان گفت به برکت دیپلماسی هوشمند و پرتحرک رژیم، امروز در آفریقا و آمریکای لاتین حضور آن را در سطوح بالا مشاهده می‌کنیم. چند هفته پیش نوشتیم که چگونه رژیم با دادن رشوه‌های کلان، پرزیدنت عالیجناب حاج یحیی جمارا در اختیار گرفته بود و طرف وقتی دید کند ارسال اسلحه در نیجریه درآمده است و همین روزهاست که آشکار می‌شود این سلاحها قرار بوده از طریق گامبیا به شمال سنگال ارسال شود تا شورشیانی که - بعضی از آنها با دریافت رشوه از فرستاده ویژه رژیم در سال ۲۰۰۸ شیعه شده‌اند - با این سلاحها حملات خود را علیه دولت قانونی و منتخب سنگال گسترش دهند.

رئیس جمهور کینه جو!

باری بازگردیم به موضوع روابط متکی و احمدی‌نژاد.

می‌گویند احمدی‌نژاد درست مثل «ارباب ولایت

کرد. آن هم با ربودن دو تن از اعضای مجاهدین خلق که در ترکیه شکار شده بودند و در صندوق عقب اتومبیل سیاسی عالیجناب سفیر به ایران منتقل شدند.

هدیه سفارت ژاپن در واقع دستمزد این کار بود و (حاج منوچ) توانست برای دو سه نسل پس از خود و حاج خانم، از پورسانت‌های شرکت‌های نفتی و غیرنفتی ژاپن، پس انداز هنگفتی ذخیره کند.

احمدی‌نژاد که به هیچ روی با متکی هماهنگ نبود و ناچار به تحمل او شده بود، در طول دوران چهار ساله اولش، هر چه توانست از اعتبار وزیر خارجه کاست و با تعیین سفرا از بالای سر وزیر و استفاده از نزدیکان خود برای ارسال پیامهای ویژه به خارج، متکی را عملاً به چرخ پنجم ماشین دیپلماسی کابینه‌اش درآورد.

البته در اینجا لازم است توضیح دهم که اصولاً جمهوری ولایت فقیه چیزی به نام دیپلماسی، استراتژی سیاست خارجی، چشم انداز روند تحرک دیپلماتیک و... ندارد و اساس دیپلماسی رژیم بر پایه فریب، تزویر، سوءاستفاده، صدرنگی، تکیه بر نوکران و جواسیس، و رشوه استوار است.

در سرایشی سقوط

خوشحال شدم از اینکه سرانجام جهانیان نیز پذیرفته‌اند تشکیلات سر تا پا فساد و دروغ و تزویری - که ۳۱ سال است ایران را به اشغال خود درآورده - با هیچ متر و معیاری نمی‌تواند به عنوان یک نظام سیاسی پذیرفته شود (رژیم مستبد و آدمخوار و یا خردگرا و دموکراتیک، البته صفاتی است که هر یک به فراخور باورها و نگرش مان به سیاست، بر رژیم کنونی اطلاق می‌کنیم). با آنکه بیش و کم حکایت را به تفصیل خوانده و شنیده و دیده‌اید و بین سطور نیز آنقدر نکته و سخن هست که شما را به نص حقیقت و اصل مطلب رهنمود شود، اما نمی‌دانم به چه سببی، دوست دارم در رابطه با عزل منوچهر متکی از وزارت خارجه آن هم با آن صورت فجیع (که در هیچ خرابستانی حتی از نوع بورکینافاسو و ولتای علیا هم اتفاق نمی‌افتد) مطالبی را که به دستم رسیده و هنوز جامع‌تر و کاملتر از آن را در رابطه با عزل متکی نشنیده و یا نخوانده‌اید، برایتان بازگو کنم.

دیپلماسی فریب و تقلب!

اختلاف بین احمدی‌نژاد و متکی موضوع تازه‌ای نیست. روزی که احمدی‌نژاد با تزویر و تقلب و موافقت مقام معظم رهبری بر کرسی ریاست جمهوری نشست، یک دو جین آدمهای هم سن و سال خودش از مدیران درجه دو و سه نظام را ردیف کرده بود که به عنوان اعضای کابینه‌اش به مجلس معرفی کند. منوچهر متکی در این جمع جایی نداشت. اصولاً حاج منوچ (به قول ابراهیم نبوی) از همان فردای انقلاب که عقد اخوت با اطلاعات سپاه بست و بعد عتبه بوس جواد آقا لاریجانی شد که کلید وزارت خارجه از فردای عزل قطب زاده در جیبش بود هرگز به قول معروف با دیوار سفت کاری نداشت و می‌کوشید جانی ادرار کند که ترشحی نداشته باشد!

چنین بود که با وجود گذراندن فقط دو سه ترم در یکی از دانشگاههای هند، به صورت شگفتی آوری به سفارت رسید آن هم از نوع نان و آبدار و صد در صد امنیتی‌اش چون سفارت ترکیه. در اینجا بود که متکی قابلیت‌های خود را که در دوره نمایندگی اش در مجلس پنهان مانده بود، آشکار



دیپلماسی رژیم بر پایه فریب، تزویر، صد رنگی، تکیه بر توکران و جاسوس‌ها و رشوه استوار است!

احمدی نژاد در دیدار با متکی ضمن دادن نامه‌ای که می‌بایست به رئیس جمهوری سنگال تسلیم کند گفته بود بروید و در باره دعوت از آقای رئیس جمهوری برای شرکت در کنفرانس مبارزه با تروریسم با ایشان گفتگو کنید!

حال منظره دیدار متکی با همتای سنگالی اش را پیش چشم آورید. متکی ساعتی پیش نامه احمدی نژاد را به رئیس جمهوری سنگال داده است. لابد وزیر خارجه سنگال با خجالت گفته است جناب آقای متکی بسیار از دیدنتان خوشحالم - اما؟

اما چی جناب وزیر؟

اما این که هم اکنون خبر رسیده که حضرتعالی از مقامتان برکنار شده‌اید و دیدارتان با پرزیدنت ما نمی‌تواند جنبه رسمی داشته باشد!

می‌توان حدس زد متکی در چه حالی محل جلسه را ترک گفته است. عصبانی و به هم ریخته حتی به سفارت ایران نمی‌رود: **یکراست فرودگاه و حرکت به تهران.** از تشریفات استقبال سابق خبری نیست. تنها خانمش و برادرشان و باجناق مربوطه - که به لطف جناب وزیر، از اعضای وزارت خارجه‌ای شده‌اند - در انتظار ایشان در پامپون دولتی بودند که جناب وزیر معزول برای آخرین بار از در آن خارج می‌شد.

قطر که اظهار محبت می‌کند، همگی در پنهان علیه ما تحریک می‌کنند و خواستار کوبیدن سر مار به سنگ شده‌اند. این بابا عبدالله دوم پسر همان شاه حسین ولگرد اردنی و آن سلطان قابوس آن کاره، نه تنها علیه ما سخنی نگفته‌اند بلکه آنچه از آنها نقل شده حکایت از مهر آنها نسبت به ما دارد. بنابراین لازم است به نوعی از مواضع آنها قدر دانی شود. به نامه‌ای، خطابی یا کلامی؟!

احمدی نژاد هم بلافاصله اسفندیار خان مشایی را با نامه‌ای پر از مهر خدمت شاه عبدالله دوم فرستاده بود، همراه با یک دعوت نامه که بیا بیا که دلم بهر دیدنت تنگ است! مشائی رفت و در بازگشت با این سؤال مجلس و وزارت خارجه روبرو شد که؛ مگر این شاه عبدالله همانی نبود که فردای سقوط صدام ندا داد جلوی ایران را بگیرد چون قصد برپائی هلال شیعه را از بغداد تا بیروت دارد؟

بعد هم متکی نامه‌ای به خامنه‌ای نوشت با این جناب رئیس جمهوری - که: بدون اطلاع وزارت خارجه و سفارت اسلام در امان، فرستاده ویژه به اردن اعزام می‌کند و به شاه عبدالله دعوتنامه رسمی می‌دهد در حالی که دعوت از او در برنامه‌های تدارک دیده شده برای سه ماهه پایانی سال در نظر گرفته نشده است - چه باید کرد؟ بار دیگر آقای خامنه‌ای با لحنی نه چندان گرم به احمدی نژاد گوشزد کرده بود دعوت از سران کشورهای اسلامی باید با هماهنگی با دکتر ولایتی (یعنی وزیر خارجه شخصی ایشان) و وزیر امور خارجه صورت گیرد!

ضربه، به موقع!

به ظاهر احمدی نژاد که خیلی از این بازی کلافه شده بود حل مشکل را در تظاهر به قبول و وارد کردن ضربه به موقع دانسته بود.

به دنبال اعتراض شدید سنگال نسبت به مداخلات رژیم تهران در امور داخلی اش، هیأت وزرا موضوع اعزام «متکی» به سنگال و چند کشور دیگر را مورد بررسی قرار داده بود. در این حال «متکی» قرار بود روز ۱۶ آذر به اندونزی و یونان سفر کند. (هیچ معلوم نیست چرا این سفر به تعویق می‌افتد).

متکی عصر ۲۰ آذر ساعتی با احمدی نژاد خلوت می‌کند. سائتهای طرفدار احمدی نژاد مدعی اند که رئیس جمهور به متکی گفته بود برای اینکه شأن و آبرویت حفظ شود، خودت به زبان خوش استعفا کن!

اما متکی زیر بار نرفته و گفته بود عزل کن، من استعفانمی‌دهم!

بعد هم سرش را پائین انداخته و به سنگال رفته بود. و جناب رئیس هم فی الفور او را برکنار کرد. داستان اما این گونه نبوده و محمدرضا رحیمی رئیس بزرگترین مافیای دزدی و فساد و قاچاق و معاون اول احمدی نژاد هم در مراسم معارفه علی اکبر صالحی دروغ گفته بود که «متکی خبر برکناریش را می‌دانسته!»! بلکه به گفته یکی از سفرای سابق (که جزو مشاوران بیکار وزیر است)

ایشان را داریم و قابلیت‌های علمی و عملی اش بر ایمان اثبات شده است».

بدین گونه منوچهر خان در کابینه باقی ماند اما این بار دیگر دکتر محمود دیگر کمترین اعتنائی به او نداشت.

در این میان تصمیم احمدی نژاد به ایجاد یک «تشکیلات موازی وزارت خارجه» برای خود، با تعیین نمایندگان ویژه و اعزام اسفندیار رحیم مشائی (با پیام خاص رئیس جمهوری به کویت)، فریاد متکی را درآورد.

حاج منوچ به مراجعه به (خامنه‌ای) ارباب کل و نایب امام زمان خواستار آن شده که «لازم است مقام معظم رهبری با مشخص کردن حدود صلاحیات و اختیارات وزیر خارجه، به سوء تفاهات موجود ... خاتمه دهند».

خامنه‌ای نیز با حمایت از او، احمدی نژاد را وادار کرد تصمیم خود برای «نمایندگان ویژه» را تنزل مرتبه بدهد. یعنی تعیین «نمایندگان ویژه» - که صدای مجلس را هم درآورد - تبدیل به مشاورانی شد که تابع هیچ نوع چهارچوب قانونی و یاقید و بند نیست.

ویروس مرگ بر آمریکا!

این نکته را هم یادآور شوم که از زمان جدا شدن دیپلماتهای سبز (حیدری، علیزاده، فرهنگیان) از رژیم و تشکیل سفارت سبز و اظهارات سرکنسول سابق در نروژ مبنی بر در راه بودن پویندگان راه سفارت سبز، در هر جلسه هیأت دولت، احمدی نژاد چپ و راست توی سر متکی می‌زد که: **آبروی اسلام و انقلاب رفت، این چه دیپلمات‌هایی است که شما انتخاب کرده‌اید!**

در جریان سفر «متکی» به بحرین و بی ادبیش نسبت به خانم کلینتون وزیر خارجه آمریکا و بعد سخنانش مبنی بر اینکه «جمهوری اسلامی قصد دوستی با جهان را دارد» دو واکنش در کشور بروز کرد.

اول واکنش حسین بازجو (کیهان) و توده‌ای‌های سابق که هنوز از **ویروس مرگ بر آمریکا!** رهائی نیافته‌اند! آن‌ها حاج منوچ را ستودند و اظهار شادمانی کردند از اینکه به سلام «اون پیره زنه» و یا «اون زنیکه» پاسخ نداده و موفق شده پرچم اسلام ناب انقلابی محمدی را در برابر استکبار یکبار دیگر به اهتزاز درآورد.

دوم واکنش «مشائی» بود که در جلسه هیأت دولت، گریبان متکی را گرفته بود که: چرا نسبت به وزیر خارجه آمریکا بی حرمتی کردی و جلوی دوست و دشمن آبروی ما را بردی. مگر اسلام عزیز توصیه نکرده که حتی سلام دشمن را پاسخگو شوید!

متکی حیران که به ساز رئیس جمهور بر قصد و یا به آواز رئیس دفترش گریه کند زبان در کام کشیده بود که آن مجلس جای بعضی کارها نبود.

هنوز هفته‌ای از این ماجرا نگذشته بود که هیأت مشاوران احمدی نژاد (بعد از مطالعه اسناد ویکی لیکس) به خدمت ایشان معروض داشتند در حالی که رهبران عرب از جمله همین شیخ گنده

اسفندیار رحیم مشائی وعده داده بود. خیلی‌ها روابط عجیب احمدی نژاد و مشائی را (که کاملاً شبیه رابطه مرید و مرادی است) با تعابیر سیاسی تفسیر کرده‌اند: مانند این که می‌گویند: آن دو از زمان جنگ با نزدیکی نقطه نظرهای سیاسی و مذهبی شان با یکدیگر، عهد دوستی و موثت نهاده‌اند! اما حقیقت چیز دیگری است!

معجزه جناب پیر!

این درست که محمود و اسفندیار در جبهه‌ها با هم آشنا و به رفقائی یکدل و همراه در طول سالها، تبدیل شدند. اما ماجرای مرید و مرادی باز می‌گردد به زمانی که احمدی نژاد استانداری اردبیل را عهده دار شد. در آن تاریخ مشائی مدیرکل اطلاعات استانداری یکی از استانهای شمالی - گمان می‌کنم مازندران - بود. در آن زمان، «مشائی» با پیری آشنا شد که می‌گفتند صاحب کرامات است و کفشهایش جلوی پایش جفت می‌شود! دعاهای دفع شر و گشایش بختش حرف ندارد!

البته به قول یکی از روحانیون محلی، «جناب پیر» - که چهل سال بیشتر نداشت و موهایش را با رنگ سفید می‌کرد و ژست آدمهای عارف و در خود فرو رفته را می‌گرفت - جن خیلی از خانمهای شهر از جمله همسران مدیران بالای استان و امنیتی‌ها را گرفته بود! تعداد صیغه هایش از دانه‌های تسبیحش بیشتر بود!

به هر روی جناب مدیرکل اطلاعات یعنی مشائی، هر روز ساعتی در خدمت پیر قلابی حاضر می‌شد و به چرندیات او گوش می‌داد.

احمدی نژاد اوائل استانداری اش با عیال و اولاد برای تعطیلات، سفری کوتاه به ساری (مرکز استانداری مازندران) کرد و در آنجا با اصرار مشائی به دیدار پیر مربوطه رفت. اما به محض آن که چشم پیر به احمدی نژاد افتاد مثل آدمهای برق گرفته از جا پرید که: **محمود جان تو رئیس جمهوری خواهی شد!**

انگار پیر شاید نیز آثار ریاست را در چشمهای ریز تحفه آرادهان کشف کرد. از آن پس این مشائی بود که شب و روز در گوش احمدی نژاد زمزمه می‌کرد **که سخن پیرمان را از یاد ببر...!**

و چنین است که امروز احمدی نژاد حتی تحمل ذره‌ای انتقاد نسبت به مشائی را ندارد. تا آنجا که مهرداد بذریاش، نورچشمش و مردی که با سرمایه میلیاردی روزنامه وطن امروز را در خدمت سیاستهای او برپا کرد و ۸۰ میلیارد تومان برای انتخابات و تقلب، تقدیم او کرد را، به محض آنکه از عملکرد و مداخلات مشائی انتقاد کرده بود، با یک ضربه ناک اوت کرد و به آنجا فرستاد که قبلاً صفار هرندی و پورمحمدی و محسنی اژه‌ای را فرستاده بود.

اعتماد رهبر به متکی!

اما آقای خامنه‌ای به شدت با گزینه احمدی نژاد «مشایی» برای وزارت خارجه مخالفت کرد و با خط خود در برابر عنوان وزیر خارجه نوشت «جناب آقای منوچهر متکی که کمال اعتماد به



گفت و گوی کیخسرو بهروزی با تورج فرازمند درباره صادق هدایت (۴)

تولد داستان نویسی ایران با صادق هدایت

سه نویسنده اثرگذار در ادبیات ایران: صادق هدایت، صادق چوبک و بزرگ علوی
جمال زاده یک داستان نویس درجه دوم است. هدایت، چوبک را به عنوان نویسنده
بزرگ قبول داشت، آل احمد آرزویش این بود که هدایت جواب سلامش را بدهد!

فرازمند: البته قبل از این‌ها هم در ادبیات ایران بود. «ناصر خسرو» نویسنده و شاعری متعهد است. **بهروزی:** منظورم کلمه‌ی «متعهد» است. **فرازمند:** بله، کلمه را چپ‌ها وارد کردند، ولی ما در ایران نویسندگان و شاعران متعهد داشته ایم. **بهروزی:** بله، «فردوسی» شاعری متعهد است. **فرازمند:** منتها والایی در تعالی هنر در «فردوسی ایران پرست و حماسه‌سرا» و در «سعدی صوفی مسلک» یا در «حافظ رند خراباتی» با فلسفه‌ی رندی یا «خیام فیلسوف مادی نیهیلیست» به جایی می‌رسد که از اندیشه فلسفی، فکری و مکتب اخلاقی یا غیر اخلاقی که داشتند فراتر می‌رفت. یعنی «هنر» آنها را جاودان می‌کند نه متعهد، اندیشه فلسفی، تفکر و تصوف. باری برگردیم سر هدایت، هدایت در بعضی از آثارش الحق نویسنده‌ای بی همتاست و اگر قبل از او به «جمال زاده» اشاره می‌شود بیشتر به دلیل این است که جمال زاده در داستان کوتاه، راه‌گشا

«علویه خانم» — که آن هم به نظر من از کارهای بسیار ارزشمند هدایت است — و در سطحی می‌دانم که مانند آن هنوز در زبان فارسی نیامده است. البته می‌شود کارهای دیگر هدایت را هر کدام در سطحی قرار داد و بررسی کرد. طبیعی است که هرکس می‌تواند درباره آنها نظریات متفاوتی داشته باشد. مثلاً من داستان «حاجی آقا» را از جمله داستان‌هایی می‌دانم که افراد دیگری هم در آن زمان می‌توانستند مشابه آن بنویسند، و اگر امروز مثلاً به من نشان می‌دادند که پشت کتاب نوشته شده است اثر «محمود به آذین» قبول می‌کردم که اثر «به آذین» است. چون به آذین نویسنده‌ای است که در آثارش افکار چپش را مرتب دخالت می‌داد و اصولاً کار نویسندگی را «متعهدانه» و نویسنده را «آدمی متعهد» می‌دانست. هر هنرمندی موظف بود که «متعهد» باشد. **هنر متعهد؟!؟** **بهروزی:** بله، اصلاً این موضوع «تعهد» در شعر و داستان و هنر را چپ‌ها وارد ادبیات و هنر ایران کردند.

نه رُمان بود، نه داستان کوتاه بود. «تخیل» محض بود، گفت و گوی ذهنی که بعدها نمونه آن را در «جیمز جویس» و «فاکنر» می‌بینیم، ولی وقتی که هدایت نوشت در جایی نبود. حالا این گونه نویسی‌ها زیاد شده و نویسندگان ما هم مرتب از این کارها می‌کنند. **بالا تر از همه** **بهروزی:** صادق هدایت در زمان خود و هم اکنون صد سال از جامعه‌ی خود جلوتر بود و هست. کهنه گرایان حق داشتند که با او و نیما موافق نباشند. شما در آن زمان، از جوانان نوگرا و نویسند بوده‌اید که مجذوب هدایت و آثار او شدید و حق داشتید، چون هدایت هنوز هم بزرگترین نویسنده ایران است. من کسی را بالاتر از او نمی‌شناسم، شما کسی را می‌شناسید؟ **فرازمند:** من هم هنوز هدایت را در زمینه داستان کوتاه و داستان تخیلی که زمان و مکان را در هم ریخته بود، «بهترین» می‌دانم. «بوف کور» به نظر من در ادبیات فارسی یکی از شاهکارهای ادبیات فارسی است.

به عربی و قصه‌های دیگری هم به آن اضافه شده — این هزار و یک شب، حکایت‌های کوتاه و مسلسل‌ی بوده که «شهرزاد» هر شب نقل می‌کرده است. یا رمان‌هایی مثل «حسین کرد شبستری»، «امیر ارسلان نامدار»، «بهرام گل اندام»، «رستم نامه» و از این قبیل که ارزش ادبی چندانی نداشت. داستان‌های خوب فارسی به صورت شعر بیان می‌شد. مثل تمام داستان‌های «نظامی»، «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «هفت گنبد» یا داستان‌های حماسی مثل داستان‌های شاهنامه یا حکایت‌های بوستان و گلستان که به صورت شعری یا نثر آمیخته به شعر بیان شده است: ناگهان کسی مثل صادق هدایت می‌آید و داستان‌هایی می‌نویسد که برای فارسی‌زبانان به کلی تازه است. **ادبیات تازه** **بهروزی:** ادبیات داستانی می‌آورد... **فرازمند:** ادبیات داستانی، آن هم داستان کوتاهی مثل «بوف کور» که وقتی منتشر شد اصلاً کسی نمی‌فهمید این چی هست؟ واقعاً چیز تازه‌ای بود.

نوآوری در داستان نویسی **بهروزی:** استاد فرازمند، اکنون نظرتان راجع به آثار هدایت چیست؟ **فرازمند:** الان که روزگار گذشته و آن آدمی که مرام‌محور می‌کرد و در این دنیا نیست، می‌بینم که آثار هدایت قابل انتقاد است، که در گفت و گو با شما می‌توانیم این کار را بکنیم. یعنی یک ارزیابی آثار هدایت. چون هستند کسانی که آثار او را به کلی رد می‌کنند. مثل آثار «نیما» که در بعضی اصلاً راه و روش او را در شعر قبول ندارند. چون او یک سنت هزارساله شعر پارسی را به هم ریخت: غزل، قصیده، مثنوی و رباعی را، کنار زد. طبیعی است که کهنه گرایان آن را نمی‌پسندیدند. هدایت هم از نوآوری بود که سنت داستان نویسی را کنار گذاشت و شیوه تازه‌ای در داستان نویسی آورد. اصلاً ما در داستان نویسی چیزی نداشتیم. «سمک عیار» و از این قبیل داشتیم که مقبولیت زیادی نداشتند. یا چیزهایی که ترجمه کرده بودیم مثل «هزار و یک شب»! — حالا بگذریم که اصل آن «هزار افسانه» فارسی بوده، بعد ترجمه شده



اتاق صادق هدایت در تهران، میز و کمد او در انبار موزه رضا عباسی نگهداری می‌شود.

هدایت وقتی می‌دید اثر کسی از لحاظ ادبی و هنری ارزش دارد او را تشویق می‌کرد و هرگز حسود و خودخواه نبود.

بیغوله‌ها و توی به قول خودش «دکه‌های زخمی»، و هم می‌خواست استاد دانشگاه باشد، هم با دانشجویان خیلی خصوصی و خودمانی باشد. در نتیجه هیچکدام از کارهایش اصالت نداشت!

بهروزی: از نظر آگاهی و وسعت دانش چطور بود؟

فرازمند: آدم بسیار مطلعی بود. در زمینه حقوق، آنهایی که می‌دانستند، نوشته هایش را تایید می‌کردند. زبان و ادبیات فرانسه را خیلی خوب می‌دانست، به سازمان‌های اداری، حقوقی و تشکیلات فرانسه آگاهی کامل داشت. در حقوق بین الملل استاد بود. آدم با سواد بود. آدمی مقتدر اقتدار جویی بود و من از اولین برخوردی که با او داشتم راستش اوارانپسندیدم!

بهروزی: چرا؟ آدم شیرینی نبود یا این که...

فرازمند: آدم تلخی بود، آدم زیاد خوش قیافه‌ای هم نبود، قد کوتاه، سبزه‌ی تند، سیبل سیاه، چشمان سیاه‌درشت که زل می‌زد به آدم، خیلی فرمان‌یده! اما کاربر بود. برخلاف خانلری که در کارهای سخن آدم چلمنی بود شهید نورائی وقتی آمده بود کارهای مجله را می‌کرد مجله واقعاً مرتب‌سرموقع منتشر می‌شد. به مجله سر و صورتی داده بود ولی بعدها با خانلری اختلاف پیدا کرد و رفت.

(ادامه دارد)

تأثیرگذاری بر دیگران

بهروزی: صادق هدایت روی بسیاری از داستان‌نویسان ایران تأثیر مستقیم و چشم‌گیری گذاشت. خود هدایت از چه نویسندگانی تأثیر گرفته بود؟

فرازمند: هدایت در نویسندگی تحت تأثیر «جو» آن زمان ایران و جهان بود و طبیعی است که تحت تأثیر بعضی از آثار نویسندگان آمریکایی، روسیه و فرانسوی بود.

بهروزی: ولی سبک و شیوه خودش را به وجود آورد و نویسندگان بعدی مثل چوبک هم که ابتدا تحت تأثیر هدایت بودند بعد راه وروال خود را پیدا کردند. **فرازمند:** بله سبک و شخصیت خودش را پیدا کرد ولی تأثیر هدایت را بر روی نویسندگان ایران را هنوز هم می‌بینیم و این بی شک ادامه خواهد داشت و بعدها هم تأثیر آن را خواهیم دید. اما سه نویسنده بزرگ و تقریباً در یک زمان بودند یعنی: بزرگ علوی، صادق هدایت و صادق چوبک که بالاترین اثر را بر نویسندگان ایران داشتند و دارند.

بعد از آن‌ها نویسندگانی مثل به آذین، آل احمد و بعد داستان‌نویسان دیگری که آمدند و گروه «پست هدایتی» را تشکیل می‌دهند این‌ها روی نویسندگان بعد تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشتند.

بهروزی: اشکالی هم ندارد. **فرازمند:** ابداً، به شرطی که تقلید صرف نباشد، تکرار همان حرف‌ها و موضوع‌ها نباشد (که در هر کاری بی معنی است). حتی اندیشه‌ی دیگری را هم گرفتن و اثری هنری خلق کردن هم اشکالی ندارد. بعضی‌ها می‌گویند: «این آقا آمده فکر من را برداشته و نوشته؟!». همین «فاوست» اثر «گوته» را در نظر بگیرید. در این داستان دکتر «فاستوس» یا «فاوست» می‌آید روح و جدان خود را به شیطان می‌فروشد و درازاء آن جوان می‌شود. شاید این فکر را ده‌ها نویسنده دیگر چه پیش و چه بعد از «گوته» موضوع داستان‌شان قرار داده‌اند. منتها وقتی گوته می‌نویسد شاهکار به وجود می‌آورد. یا وقتی فردوسی، شاهنامه نوشت، «خدای نامک»‌ها و داستان‌های حماسی فراوانی چه به صورت نظم و چه به صورت نثر (که بیشتر نثر بود، چه پیش از شاهنامه فردوسی و چه بعد از آن نوشته شده) اما شاهنامه می‌آید همه را کنار می‌زند و امروز می‌بینیم که هیچ اثری از آنها نیست.

چهره‌ای که پسندیدم!

بهروزی: از شهید نورایی بگویید.

فرازمند: بله، پُر می‌دادیم! به این و آن به دوستان پُر می‌دادیم که ما با هدایت حرف می‌زنیم، خیلی‌ها، از جمله «جلال آل احمد» آرزویش این بود که هدایت جواب سلامش را بدهد.

بهروزی: مگر آن موقع آل احمد به دفتر سخن نمی‌آمد؟

فرازمند: اولین بار که آل احمد به آنجا آمد من بودم. هدایت نبود. خانلری، شهید نورایی و شاید یکی دو نفر دیگر هم بودند. این جوان آمد، یک گیوه پوشیده بود و یک کت و شلوار بَرک سفید شیری. دو تا داستان آورده بود. وقتی رفت خانلری و شهید نورایی سرشان را طوری تکان دادند یعنی: این که مالی نیست! حرف‌هایی که زده بود به دل خانلری و شهید نورایی ننشست. بعدها فقط دو داستان از آل احمد در سخن چاپ شد.

بهروزی: داشتید از دیدار با چوبک می‌گفتید!

فرازمند: بله، روزی رفتم خانه‌ی هدایت، وارد همان اتاق کار که شدم. دیدم یک آدم نسبتاً چاقی روی کاناپه خوابیده! خواب، خواب بود. هدایت گفت: این موجودی که می‌بینی «چوقکه»!

بهروزی: هدایت چوبک را قبول داشت؟

فرازمند: بله، هدایت، چوبک را به عنوان یک نویسنده بزرگ قبول داشت. هدایت وقتی می‌دید اثر کسی از لحاظ ادبی و هنری ارزشی دارد او را تشویق می‌کرد. به هیچ وجه آدم حسود و خودخواهی نبود که بخواهد دیگران را نادیده بگیرد یا خفیف‌کند.

بهروزی: نظرش را رگ و بدون تعارف می‌گفت؟

فرازمند: بله خیلی صریح و به همین دلیل هم بسیاری از جمله شاعران کهنه سرا با او دشمن بودند، چون شدیداً با آنها مخالفت می‌کرد، از جمله مقاله‌ای با نام «چگونه شاعر و نویسنده شدم» در سخن چاپ کرد و عکس «بهزاد» یا «نول» پسر شهید نورائی را هم که آن موقع چهار سالش بود برداشت برایش سبیل گذاشت و به عنوان نویسنده مقاله چاپ کرد! در آن موقع سلسله مقالاتی در یکی از نشریات تهران چاپ می‌شد که «اقتراح‌ی ادبی» بود و می‌پرسید «چگونه شاعر و نویسنده شدید؟» و شاعران و نویسندگان آن زمان برای آن جواب می‌نوشتند. هدایت در این مقاله اش همه‌ی این‌ها را مورد طنز و تمسخر قرار داده بود.

بود و داستان‌های اولیه اش مثل «فارسی شکر است» یا «در دل ملا قربانعلی» جرقه‌های نبوغ را نشان داد. از «یکی بود یکی نبود» که بگذریم من اصلاً جمال زاده را رمان‌نویس یا داستان‌نویسی درجه دوم می‌دانم.

بهروزی: من در حضور شما به خودم اجازه اظهار نظر کردن نمی‌دهم، اما فکر می‌کنم...

فرازمند: نه، من ترجیح می‌دهم که شما نظراتان را درباره بسیاری چیزها که با من مخالف هستید بدهید. مثلاً من متوجه شدم شما درباره کتاب «هشتاد و دونامه صادق هدایت به دکتر حسن شهید نورایی» خیلی با تحسین یاد می‌کنید، در حالی که وقتی من این کتاب را خواندم دیدم با نظر شما موافق نیستم.

بهروزی: به نظر من نامه‌های هدایت از این نظر با اهمیت است که خواننده را تا اندازه‌ی زیادی با شخصیت خود او آشنای می‌کند. در این نامه‌ها هدایت خود را آشکار می‌کند، خود را نشان می‌دهد. واژه‌ها و اصطلاحاتی به کار می‌برد که نمایانگر شخصیت اوست. و همچنین مقدمه و مؤخره مفصلی که «ناصر پاکدامن» بر این کتاب نوشته در روشن کردن زندگی و خلق و خوی هدایت مؤثر است.

فرازمند: من با شما موافق نیستم.

چوبک و دیگران

بهروزی: بسیار خوب. اجازه بدهید در جایی دیگر، در مورد این کتاب صحبت کنیم و حالا از اولین دیدار با «صادق چوبک» بگویید!

فرازمند: تازه اولین مجموعه داستان چوبک منتشر شده بود و او به شهرت رسیده بود. من چون در ماهنامه «سخن» کار می‌کردم اغلب نویسندگان و مترجمان و شاعران را در سخن می‌دیدم ولی چوبک را ندیده بودم. به دفتر سخن نمی‌آمد، نمیدانم چرا شاید گرفتار بود. تا این که یک روز که طبق معمول من سماجت کردم و رفتم به منزل هدایت (که حالا خودم را هرگز نمی‌بخشم، چون واقعاً مزاحم بودم. آخه یعنی چه؟)

یک وقت شما با کسی دوست هستید یا همسین و سال هستید یا هنرتان در یک حد است و به خود اجازه می‌دهید مرتب مزاحمش بشوید، ولی وقتی... **بهروزی:** من فکر می‌کنم اشتیاق آموختن بود...

فرازمند: آخه او چیزی یاد نمی‌داد؟!

بهروزی: شوق دیدار و گفت‌وگو با یک نویسنده بزرگ در هر کسی ممکنه...

گفتگو با یک عضو برجسته حزب توده و نماینده ویژه‌ای که در تمام محافل و مجالس حزب با سران کمونیست آلمان شرقی حضور داشت و دوست خصوصی دکتر رادمنش دبیرکل حزب توده ایران و همسر او بود «حسین» فرزند دکتر یزدی یکی از مؤسسين حزب توده پس از سفر به آلمان شرقی و زندگی در آنجا ناگهان دگرگون شد و از کمونیسم و حزب توده تنفر و نفرت پیدا کرد.

احساس غرور و شادی از دستیابی به اسناد مخفیانه حزب توده!

من دستبرد به گاو صندوق دبیر کل حزب توده را خدمتی به وطنم می‌دانستم!



است و تصمیم گرفتیم همه را یکجا به آلمان غربی انتقال بدهیم!

او پس از مدتی کشف می‌کند که دکتر رادمنش پس از قرار دادن اسناد حزبی در گاو صندوق، قفل‌های آن را در کشوی میز کارش قرار می‌دهد و کلید آن را در نزد خود نگهداری می‌کند. «حسین» با تجربه‌ای که در مورد کلید اتاق‌ها و میزها و قفسه‌ها داشت (خود سفارش آنها را می‌داد) متوجه شد که با یکی از کلیدهای اتاق می‌تواند کشوی میز را هم باز کند:

— «در این مورد هیچ گزارشی به رابط خود در آلمان غربی ندادم و می‌خواستم با خالی کردن گاو صندوق اسناد - انتقال آن به منزل خاله ام که مقیم آلمان غربی بود - آنها را «سوپرایز» کنم. این بود که در یک فرصت استثنایی در گاو صندوق را باز کردم و هر چه در آنجا بود به درون یک کیف بزرگ قرار دادم و داخل صندوق عقب اتومبیل گذاشتم. هم چنین در گاو صندوق را باز گذاشتم که فکر کنند دزد آمده و مدارک را ربوده است!»

احساس غرور و شادی

صبح در خواب بودم که همسر دکتر رادمنش بیدارم کرد و اطلاع داد که دزد آمده! من گفتم: به پلیس خبر بدهیم! او گفت: نمی‌خواهم پلیس تو را در این خانه ببیند. من هم بلافاصله به برلن غربی رفتم و اسنادم را (که در صندوق عقب اتومبیل مخفی کرده بودم) در خانه خاله ام گذاشتم و بعد به برلن شرقی بازگشتم - که چند روزی کارهایم را انجام بدهم و به ایران پرواز کنم.

● می‌پرسم: وقتی تمام این اسناد را در اختیار داشتید، چه احساسی به شما دست داد و روحیه اتان چگونه بود؟

حسین یزدی می‌گوید: احساس غرور می‌کردم.

بسیار شاد بودم و چنین مأموریتی را موفقیتی برای کشورم ایران می‌دانستم.

● آیا فرصت کردید به آن اسناد نظری بیندازید؟

خواندید که: «حسین یزدی» فرزند دکتر مرتضی یزدی یکی از رهبران و مؤسس حزب توده ایران در جوانی به عضویت سازمان حزب توده درآمد. سپس برای ادامه تحصیلات به برلن شرقی فرستاده شد.

(این پاره جدا شده از کشور آلمان - که در جنگ به تصرف ارتش سرخ درآمده بود و سیستم کمونیستی بر آن مسلط بود) اما او به زودی دریافت که از آن «بهشت کمونیسم» و «خوشبختی‌های آلمانی کارگران» جز اختناق و سیاهی و استبداد و فساد خبری نیست.

پس از بهبود روابط شوروی با دولت ایران و انتقال رهبران و تمام کادر حزب توده به آلمان شرقی (لایپزیک) او در واقع به عنوان دستیار دکتر رضا رادمنش دبیرکل حزب درمی‌آید و تصمیم می‌گیرد تمام اسرار و مکاتبات و صورت جلسات حزب توده و کپی نامه‌هایی که از ایران می‌رسد - به راهنمایی سفارت ایران در آلمان غربی - در اختیار دولت ایران بگذارد. «حسین یزدی» همچنین به واسطه تسلط به زبان آلمانی، روابط ویژه سران حزب توده با حکومت آلمان شرقی به خصوص بخش «اطلاعات و امنیت» آن می‌شود.

گاو صندوق اسناد مخفیانه!

«حسین» پس از مدتی متوجه می‌شود که دکتر رضا رادمنش تمام اسناد مهم حزب و روابط با شوروی و آلمان شرقی را در یک گاو صندوق بزرگی مخفی می‌کند که سه قفل داشت. او تصمیم می‌گیرد که به این صندوق دسترسی پیدا کند.

— «مقامات ایرانی که برای دیدن من به آلمان غربی آمده بودند، پیشنهاد می‌کردند که از این مدارک عکس بگیرم! من برایشان شرح دادم که این کار ساعت‌ها به طول می‌انجامد و سخت



رفته بودیم و از این «عامل» استفاده کردند و «هوشنگ» را به منزل خاله ام در آلمان غربی فرستادند تا سر و گوش آب بدهد شاید تا چیزی دستگیرش شود.

او از خاله ام پرسید: گویا حسین در سفر قبلی چیزی را در منزلتان جا گذاشته؟

خاله ام تأیید کرد که یک کیف به من سپرده! دوستم از خاله ام تقاضا کرد که چون حسین تصادف کرده و خودش نمی‌توانسته به اینجا بیاید، از من خواسته که کیف را برای او ببرم! خاله

ام نیز بدون هیچ سوء ظنی و با توجه به روابط دوستانه‌ی هوشنگ - بدون این که به رابط من با سفارت ایران اطلاع بدهد - کیف پر از اسناد را تحویل او می‌دهد. من که مدتی در مقابل بازجویان آلمانی مقاومت کرده بودم وقتی کیف را نشانم دادند و پرسیدند: «این کیف را می‌شناسی؟» چاره‌ای جز اعتراف نداشتم.

● چگونه این اقدام لورفت؟

— هنگام خروج از شهر، مأموران امنیتی من را متوقف کردند و همه اتومبیل را بازرسی کردند بعد سئوال‌های متعددی از من کردند که با خونسردی جواب دادم.

● پس چگونه آنها به شما مظنون شدند و دستگیرتان کردند؟

— من دوستی داشتم به نام «هوشنگ گرمان» که خاله من هم او را می‌شناخت و با او به خانه اش

«ادامه دارد»



داریوش باقری



این آدم‌های دنیا:

— آدم‌های بزرگ در باره ایده‌ها سخن می‌گویند.
— آدم‌های متوسط در باره چیزها سخن می‌گویند.
— آدم‌های کوچک پشت سر دیگران سخن می‌گویند.

— آدم‌های بزرگ، درد دیگران را دارند.
— آدم‌های متوسط، درد خودشان را دارند.
— آدم‌های کوچک، بی‌دردند.

— آدم‌های بزرگ عظمت دیگران را می‌بینند.
— آدم‌های متوسط به دنبال عظمت خود هستند.
— آدم‌های کوچک عظمت خود را در تحقیر دیگران می‌بینند.

— آدم‌های بزرگ به دنبال کسب حکمت هستند.
— آدم‌های متوسط به دنبال کسب دانش هستند.
— آدم‌های کوچک به دنبال کسب سواد هستند.

— آدم‌های بزرگ به دنبال طرح پرسش‌های بی‌پاسخ هستند.
— آدم‌های متوسط پرسش‌هایی می‌پرسند که پاسخ دارد.
— آدم‌های کوچک می‌پندارند پاسخ همه پرسش‌ها را می‌دانند.

— آدم‌های بزرگ به دنبال خلق مسئله هستند!
— آدم‌های متوسط به دنبال حل مسئله هستند!
— آدم‌های کوچک مسئله ندارند!

— آدم‌های بزرگ سکوت را برای سخن گفتن برمی‌گزینند.
— آدم‌های متوسط گاه سکوت را بر سخن گفتن ترجیح می‌دهند.
— آدم‌های کوچک با سخن گفتن بسیار، فرصت سکوت را از خود می‌گیرند.

تفاوت‌های آشکار



- تفاوت‌های کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده، تفاوت قدمت آنها نیست: — کشور مصر بیش از ۳۰۰۰ سال تاریخ مکتوب دارد و عقب‌مانده است! اما کشورهای جدیدی مانند کانادا، نیوزیلند، استرالیا که ۱۵۰ سال پیش وضعیت قابل توجهی نداشتند، اکنون کشورهایی توسعه یافته و پیشرفته هستند.
- تفاوت کشورهای عقب‌مانده و پیشرفته در میزان منابع طبیعی قابل استحصال آنها هم نیست. — ژاپن کشوری است که سرزمین بسیار محدودی دارد که ۸۰ درصد آن کوه‌هایی است که مناسب کشاورزی و دامداری نیست اما دومین اقتصاد قدرتمند جهان پس از آمریکا را دارد. این کشور مانند یک کارخانه پهن‌آور و شناوری می‌باشد که مواد خام را از همه جهان وارد کرده و به صورت محصولات پیشرفته صادر می‌کند
- مثال بعدی سوئیس است. — کشوری که اصلاً کائوچو در آن به عمل نمی‌آید اما بهترین شکلات‌های جهان را تولید و صادر می‌کند. در سرزمین کوچک و سرد سوئیس که تنها در چهار ماه سال می‌توان کشاورزی و دامداری انجام داد، بهترین لبنیات (پنیر) دنیا تولید می‌شود
- افراد تحصیل کرده‌ای که از کشورهای پیشرفته با هم‌تایان خود در کشورهای عقب‌مانده برخورد دارند برای ما مشخص می‌کنند که سطح هوش و فهم نیز تفاوت قابل توجهی در

از او تقدیر میشود و پست مدیریت جدید میگیرد!
در اروپا: مدیران بصورت مستقل استخدام و برکنار میشوند، ولی بصورت گروهی و هماهنگ کار میکنند.
در جمهوری اسلامی: مدیران بصورت مستقل و غیرهماهنگ کار میکنند، ولی بصورت گروهی استخدام و برکنار میشوند!
در اروپا: برای استخدام مدیر، در روزنامه آگهی میدهند و با برخی مصاحبه میکنند.
در جمهوری اسلامی: برای استخدام مدیر، به فرد مورد نظر تلفن میکنند!
در اروپا: زمان پایان کار یک مدیر و شروع کار مدیر بعدی از قبل مشخص است.
در جمهوری اسلامی: مدیران در همان روز حکم مدیریت یا برکناریشان را میگیرند!
در اروپا: همه میدانند درآمد قانونی یک مدیر زیاد است.
در جمهوری اسلامی: مدیران انسانهای ساده‌زیستی هستند که درآمدشان به کسی ربطی ندارد!
در اروپا: شما مدیرتان را با اسم کوچک صدا می‌زنید.
در جمهوری اسلامی: شما مدیرتان را صدا نمی‌زنید، چون اصلاً به شما وقت ملاقات نمیدهد!
در اروپا: برای مدیریت، سابقه کار مفید و لیاقت و تخصص لازم است.
در جمهوری اسلامی: برای مدیریت، مورد اعتماد و متعهد بودن و اعتقادات مذهبی کفایت میکند!
به نمایندگی مجلسی که در مورد حذف صدای استاد شجریان از صدا و سیما گفته بود: من از شنیدن صدای شجریان حالم به هم می‌خورد!؟

در اروپا: موفقیت مدیر بر اساس پیشرفت مجموعه تحت مدیریتش سنجیده میشود.
در جمهوری اسلامی: موفقیت مدیر سنجیده نمیشود، خود مدیر بودن نشانه موفقیت است!
در اروپا: مدیران بعضی وقتها استعفا میدهند.
در جمهوری اسلامی: عشق به خدمت مانع از استعفا میشود!
در اروپا: افراد از مشاغل پایین شروع میکنند و به تدریج ممکن است مدیر شوند.
در جمهوری اسلامی: افراد مدیر مادرزادی هستند و اولین شغلشان در بیست سالگی مدیریت است!
در اروپا: برای یک پست مدیریت، دنبال مدیر میگردند.
در جمهوری اسلامی: برای یک فرد، دنبال پست مدیریت میگردند و در صورت لزوم این پست ساخته میشود!
در اروپا: یک کارمند ساده ممکن است سه سال بعد مدیر شود.
در جمهوری اسلامی: یک کارمند ساده، سه سال بعد همان کارمند ساده است، در حالیکه مدیرش سه بار عوض شده!
در اروپا: اگر بخواهند از دانش و تجربه کسی حداکثر استفاده را بکنند، او را مشاور مدیریت میکنند.
در جمهوری اسلامی: اگر بخواهند از کسی هیچ استفاده‌ای نکنند، او را مشاور مدیریت میکنند!
در اروپا: اگر کسی از کار برکنار شود، عذرخواهی میکند و حتی ممکن است محاکمه شود.
در جمهوری اسلامی: اگر کسی از کار برکنار شود، طی مراسم باشکوهی

ثریا پاستور



تا همیشه با لبخند...!

غم را با شوق، رقصیدن

جنگ را بی درد، پایان دادن

آسمان را همانند دفتری، ورق زدن

و بر هر ورق آن دردی را حک کردن

و به شمار سنگریزه‌های ساحل، عشق را فریاد زدن

و در تمامی کوره راه‌های زندگی، سرود عشق را تکرار کردن

سوگند عشق را، تقدیس نمودن

چه زیباست

به برگ‌های سبز طبیعت، سوگند خوردن

که همواره ساده و روان، حرکت کردن

و در پیچه‌های زرق و برق زندگی را، به روی خود بستن

و تا بیداری انسان‌ها، بیدادگری‌ها را، پایمال کردن

و افکار را تا همیشه با لبخند زندگی، همساز کردن

شراره صالحی

هنوز

در خلوتت ز عشق دم می‌زنی هنوز

بس بی شکیب پرده غم می‌زنی هنوز

هر لحظه خاطرات پر از رنج کهنه را

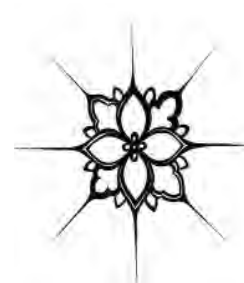
چون زخم بر رباب تنم می‌زنی هنوز

در آسمان مهر بر پهنه خیال

این نقش عشق را رقم می‌زنی هنوز

اکنون که لحظه تبدیل پندار و باور است

در بیشه دلم قدم می‌زنی هنوز



سهراب سپهری

میوه‌ای همرنگ هراس

باغ باران خورده می‌نوشتید نور

لرزشی در سبزه‌های تر دوید

او به باغ آمد درونش تابناک

سایه اش در زیر وب‌ها ناپدید

شاخه خم می‌شد به راهش مست بار

او فراتر از جهان برگ و بر

باغ سرشار از تراوش‌های سبز

او درونش سبزتر سرشارتر

در سر راهش درختی جان گرفت

میوه‌اش همزاد همرنگ هراس

پرتویی افتاد در پنهان او

دیده بود آن را به خوابی ناشناس

در جنون چیدن از خود دور شد

دست او لرزید ترسید از درخت

شور چیدن ترس را از ریشه کند

دست آمد میوه را چید از درخت



نازنین بهادری

بسیارم

همیشه بسیارم

شُرهِ‌های خشم

مهر جنون بار

سقوط در کلمات،

و دلهره‌ام وقتی که دیر می‌آیی.

مهین خدیوی

کلمه به کلمه!

بر بال‌های حصیری عشق

تنها یک کلمه بود

نگاه به آسمان کردم

نگاه به تو

کتاب‌های خوانده شده را،

ورق زدم

کلمه

کلمه

و در پایان کلمه

تنها «تنهایی» بود



نصرت رحمانی

احساس!

با قوافی

چهارپایه‌ای خواهم ساخت

و با اوزان

سنگ سنباده‌ای

آنگاه ...،

با سگک تسمه‌ی کمربندی

آنها را به کول خواهم بست

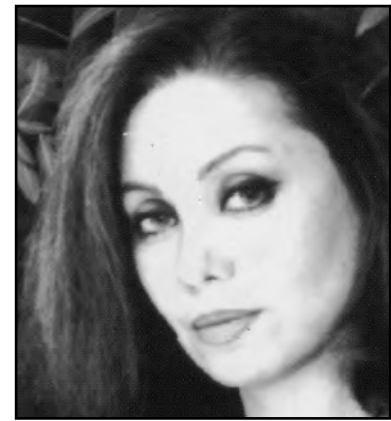
و در کوچه‌ها فریاد خواهم کرد

— آی ... قند شکن ...

چاقو ...

احساس

تیز می‌کنیم



مریم اسکندری — هلند

تنها

ترسم از این بود
که مرغ عشق از شاخه ام بپرد
وقتی ترسم را دیدم
خودم را روی شاخه تنها یافتم
و ترسم را پرواز دادم.



محمد علی حجت پناه

۱

اتاقم را از گل ستاره پر کرده‌ام
گل‌های باغ آسمان را که آب
خواهد داد؟
بیا
تا اتاقم
روشن شود.

۲

از کوچه هیاهو گذشتم
وقتی چشمانت
آذرخش وار
درخشیدند.

۳

چرا از دست هایت،
قفس ساخته‌ای
دست هایت را بنگر
رنگین شده از
از جوهر بال‌هایی که
تا لحظه‌ای پیش حتی
آرزوی پرواز را،
استغاثه نکرده‌اند.
آه، چرا از دست هایت،
قفس ساخته‌ای
وقتی پروانه را بالی نیست؟



مینا اسدی

بماند و نفس بکشد!

چه فرق می‌کند؟
صنوبر جوان
یا نارون پیر
چه فرق می‌کند؟
سرو ایستاده
یا نیلوفر پیچان
چه فرق می‌کند؟
نهال کوچک
یا درخت تنومند
زنده باشد اگر
می‌وزد که باد،
به سمت جهان
سر تکان می‌دهد
چه فرق می‌کند؟
به افسوس
یا به سرزندگی
باشد اگر
زنده باشد اگر
چه فرق می‌کند؟
سایبان
یا پیچک
تکیه هم بدهد
به جهان
یا که تکیه گاه جهان باشد
بماند فقط

و نفس بکشد...

ع — شمالی

غریب

خورشید را غرور یست
آنگاه که
در وسعت نگاه تو احساس کند
طلوعش را
غروبش را

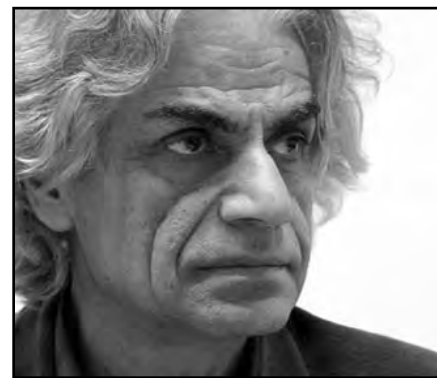


رحیم پناه پور

سرود قمری

در حاشیه روز بود
که دوقمری
— از همشهریان عشق —
برشانه‌ی دیوار
می‌خواندند،
ای بادهای مشرقی
میعاد واپسین شما کجاست
که اینسان مضطربید!
xxx
در حاشیه روز بود
که دوقمری
— از آشنایان عشق —
رها در پرده‌های صاف آسمان
به شتاب می‌رفتند.

کارنامه ۵ دهه شاعری!



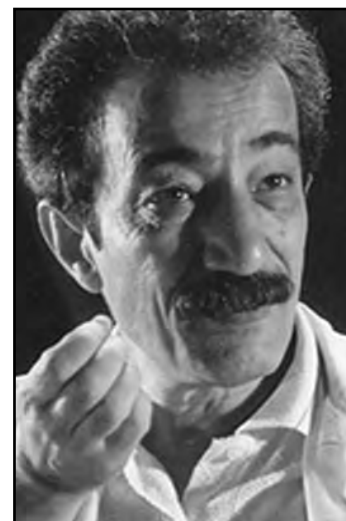
● علی باباچاهی (شاعر و منتقد ادبی صاحب نام معاصر) قصد دارد آخرین اشعارش که در سال‌های ۸۸ و ۸۹ سروده است را توسط انتشارات مروارید منتشر کند.

او می‌گوید این مجموعه که «گل باران هزار روزه» نام دارد، آخرین حلقه از سه گانه‌ی «فقط از پریان دریایی زخم زبان نمی‌خورد» و «هوش و حواس گل شب بو برای من کافی ست» است.

● باباچاهی افزود: سرودن اشعار مجموعه‌ی «گل باران هزار روزه» از لحاظ زمانی فاصله چندانی با شعرهای دو مجموعه پیشینم ندارند. این اشعار در ادامه همان فکر و اهدافی ست که در آثار قبلی پیش گرفته ام و از این حیث حکم حلقه‌ی آخرین یک تریولوژی بر دو مجموعه قبلی را دارد. هم چنین «امضای یادگاری» مجوز نشر گرفته به زودی منتشر خواهد شد. مجموعه سه جلدی «گزاره‌های منفرد نیز» که در باب نقد و بررسی شعر امروز ایران است، مجوز چاپ گرفته و چاپ خواهد شد. انتشار مجموعه شعر «هوش و حواس گل شب بو برای من کافی ست» نیز پی گیری می‌شود.

● همچنین قرار است یک کتاب با نام «بیا گوش ماهی جمع کنیم» که مجموعه‌ی «شعرک» های من و تعدادی عکس از من و زادگاه مادری ام بوشهر با عکاسی حمید موذنی زادی را شامل می‌شود، توسط نشر شروع، در قطعی نامتعارف و بر روی کاغذ گلاسه شود

ضوابط یا سانسور؟!



● کتاب «قدرت، زبان و زن» اثر مسعود احمدی که چندی پیش برای انتشار به ناشر سپرده شده بود، هنوز وضعیت مشخصی ندارد. گویا مسوولان ارشاد اعلام کرده‌اند: کتاب اخیر با ضوابط نشر

در جمهوری اسلامی نمی‌خواند.

● احمدی، شاعر و منتقد ادبیات، قرار بود این کتاب را توسط نشر آمه منتشر کند.

● عناوین فصل‌های پنجگانه‌ی «قدرت، زبان و زن» عبارتند از: قدرت، زبان، من مردانه‌ی دکارتی و وزن/ زبان مصنوع، سبک و قدرت/ جهان مردانه، زنانه نویسی و رمانتیکسم/ زنان، طالع بینی و فرار به عقب و من این راوی.

● مسعود احمدی این مقالات را در طول چندین سال برای مطبوعات نوشته است.

لغو کنسرت یک رهبر برجسته



● علی رهبری، یکی از برجسته‌ترین رهبران ارکستر در جهان است که به عنوان یکی از گزینه‌های اصلی رهبری ارکستر سمفونیک تهران (بعد از منوچهر صهبایی معرفی شده است) و از سوی معاونت هنری وزارت ارشاد از وی دعوت شده بود تا بعد از مدتها به ایران بیاید و کنسرتی را اجرا کند، ولی این کنسرت لغو شد.

● او در بیش از ۱۸۰ شهر بزرگ دنیا رهبری ارکسترها را برعهده داشته است و بالاترین مقام‌های اداری کشورهای دیگر از او برای برگزاری کنسرت در شهرشان دعوت کرده‌اند، اما فقط معاون هنری وزیر کشور جمهوری اسلامی، جلوی برگزاری کنسرت او را می‌گیرد و می‌خواهند که اسم مملکت مادری و پدری او را از فهرست کنسرت هایش حذف کند.

● او می‌گوید: دوست دارم مردم ایران بدانند که من در ۳۳ سال گذشته، فقط یک بار آن هم بعد از ۳۰ سال و بعد از اینکه بارها برای رهبری کنسرت به شهرهای دیگر دنیا رفتم، به ایران آمدم، آن هم نه از طرف معاونت هنری وزیر یا یک مقام دولتی، بلکه از طرف مرحوم فریدون ناصری.

دومین بار هم دعوت گروه را قبول کردم؛

● نمی‌خواهم کسی در ایران فکر کند، علاقه‌ای به برگزاری کنسرت در کشورم ندارم، من چه قبل و چه بعد از انقلاب نه سیاسی بوده‌ام و نه به دستمزد و عنوان رهبری ارکستر سمفونیک تهران علاقه‌ای داشته‌ام. من به دنبال یک یا صد کنسرت دیگر نیستم، فقط می‌خواهم اگر قرار باشد که برای اجرای برنامه‌ای دیگر به کشورم نیایم، دلیلش برای دوستداران موسیقی مشخص باشد.***

حمایت شخصیتها، سینماگران، هنرمندان، وکلا و پزشکان از «کمیته حمایت از جعفر پناهی و محمد رسول اف»



تک فرانسه از جمله امضاکنندگان این بیانیه می‌باشند. که با خشم و نگرانی بسیار از حکم

دادگاه جمهوری اسلامی در تهران که طی آن جعفر پناهی سینماگر ایرانی را به محکومیت بسیار سنگین محکوم نموده است، یاد کرده‌اند.

● کمیته حمایت از جعفر پناهی و محمد رسول اف: : فستیوال کن، سینما تک فرانسه، سینما تک سوئیس، فستیوال بین المللی فیلم لوکارنو، کیه دو سینما، فستیوال بین المللی ونیز، جامعه مولفین کارگردانان فرانسه، فرهنگسرای پویا و رادیو فرانس کولتور فرهنگسرای پویا - پاریس - بیست و یک دسامبر دو هزار و ده

● بنا به گزارشی از پاریس تا کنون بیش از چهار هزار و پانصد تن از شخصیتها، سینماگران

مطرح جهان، بازیگران، مولفین، وکلا و پزشکان با امضای بیانیه‌ای اعتراض خود را نسبت به حکم صادره از سوی حکومت جمهوری اسلامی ایران اعلام نموده‌اند.

● «لاس فون تریر» برنده نخل طلای کن، «ژیل ژاکوب» رئیس فستیوال کن، «مارکو مولر» رئیس فستیوال ونیز، «اولویه اسایاس» کارگردان نامدار فرانسوی، جامعه مؤلفین کارگردانان فرانسه، «برت راند تاورنیه»، شیرین نشاط، مرجان ساتراپی، انجمن سینماگران ژاپن، «جوزه ماریورو» رئیس پیشین هفته منتقدین، دیه گوالان مدیر فستیوال سن سباستین و «گوستا گواراس» رئیس سینما



ناصر شاهین‌پر

اروپای شیفته «شرق» با فکر استعمار، سرزمین‌های بسیاری را مستعمره کرد!

اکنون دچار سرگیجه‌ای هستیم که: اروپایی شویم یا به «خود» برگردیم؟!



با محصولات و تولیدات اروپایی، تمام صنعت و هنرهای بومی ما رهسپار گورستان تاریخ شد!

راه، راه آهن، صدها تأسیسات مختلف از خود به جا گذاشته‌اند! پالایشگاه آبادان خودمان، به عنوان بزرگترین پالایشگاه نفت جهان، برای این در کشور ما به وجود آمد که طرف قرارداد ما محصولات نفتی را با کارگر ارزان ایرانی و سایر امتیازات طرف برتر قرار داد، ارزان‌تر و آسان‌تر فراهم کند. به این دلیل دستاندازی بر منابع دیگران «استعمار» نام گرفت.

ناگفته پیداست که نیروهای نظامی کشور استعماری ضامن منافع شرکت‌ها و مؤسسات تجاری بوده‌اند حتی در مورد ما ایرانی‌ها که هرگز به صورت مستعمره‌ی یک کشور اروپایی در نیامدیم.

نیروهای نظامی انگلیس در بسط و توسعه‌ی تجارت بین انگلیس و ایران دخالت داشته است. شاید یک مثال کیفیت‌کننده در زمان محمدشاه قاجار، وقتی ارتش ایران هرات را محاصره کرد، به این بهانه، کشتی‌های جنگی انگلیسی در «محمره» خرمشهر فعلی پهلو گرفتند و حتی چند تیر توپ هم به سوی شهر شلیک کردند تا ارتش ایران دست از محاصره‌ی هرات بردارد. به این ترتیب محاصره شکسته شد و سپاه ایران به مرکز بازگشت داده شد. اما کشتی‌های انگلیسی از «محمره» خارج نشدند. وقتی صدراعظم میرزا آقاسی از سفیر انگلیس پرسید: چرا کشتی‌های جنگی شما محاصره‌ی محمره را تمام نمی‌کنند؟ پاسخ شنید که: ارتش امپراطوری، منتظر یک قرارداد تجاری بین دولتين است. که البته آن یک قرارداد یک طرفه بود به این مضمون که: دولت انگلستان اجازه دارد در نقاط مختلف ایران تجارت خانه تأسیس کند و پارچه‌های تولیدی کارخانجات منچستر را به فروش برساند.

میرزا آقاسی با بی میلی تمام به این شرایط تن در داد و سیل پارچه‌های فاستونی انگلیسی به ایران سرازیر شد. اول لبادهای ایرانی و کت‌های دامن دار با پارچه‌های مرغوب‌تر انگلیسی دوخته شد و سپس شکل لباس تغییر کرد و آرام آرام اروپایی شد. اما صنعت نساجی بومی راه گورستان را در پیش گرفت.

این تنها نساجی نبود که راه گورستان را در پیش گرفت بلکه تمام تولیدات داخلی، تمام هنرهای بومی ما رهسپار گورستان قهر تاریخ شد.

ما به یکباره چشم باز کردیم و یک ولی نعمت و آقای اروپایی را بالای سر خود دیدیم که بنا به مصلحت خود، در سرزمین ما شاه، وزیر عوش می‌کرد و ما در چاه ادبار و عقب ماندگی ناظر بر فروز بختن خود شده ایم. از این جاست که دوران سرسام و سرگیجه در بین باسوادها، منورالفرها و بالاخره روشن فکران این سرزمین آغاز می‌شود. گروهی نسخه می‌نویسند که: باید سر تا پا اروپایی شویم! اما چگونه؟ معلوم نیست! چرا که زمان می‌برد تا بفهمیم که این اروپایی دیروز و امروز اروپایی نشده است و به راستی پله‌ی اول ترقیات اروپایی را نمی‌توانیم ببینیم. به همین دلیل گروه دیگر روشنفکران مان نسخه دادند: ما باید به «خود» بازگردیم! اما این «خود» چه تعریفی داشت. باز هم چندان روشن نبود. چیزی که در جامعه‌ی ایران بیش از هر چیز دیگر به چشم می‌خورد شتاب بود برای بازپس زدن عقب ماندگی. از همین روی پیش از آنکه مدرسه ابتدایی و دبیرستان تأسیس کنیم، دانشگاه ساختیم: دارالفنون. سردرگمی و شتاب زدگی تفکر معاصر ایرانی موضوع بحث آینده خواهد بود.

خود به خود مقامی برتر و بالاتر داد.

از اینجاست که جهان به خود دانا و توانای اروپایی و بیگانه‌ی نادان و ناتوان شرقی تبدیل می‌شود.

متأسفانه باید بگویم که این تقسیم بندی تا حدودی قرین به حقیقت بود. بعد از پیام بشری دکارت «من شک می‌کنم، پس هستم» «من» انسان اروپایی شکل گرفت. به تدریج اما به سرعت، نگاه انسان اروپایی از آسمان‌کننده شد و به زمین دوخته شد. از این پس است که اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی اروپایی‌ها شروع می‌شود.

این «من» اروپایی متوجه‌ی اهمیت و عالم مداری خویش شده است. حالا می‌خواهد همه چیز را بداند. دانستن در توانستن و توانستن در دانستن اثرات متقابل می‌گذارند. شرایط مناسب اقلیمی هم که از پیش مددکننده‌ی این شرایط بود، شکوفایی علمی و در نهایت اقتصادی و صنعتی را فراهم می‌کند.

از سوی دیگر مطالعات وقفه ناپذیر روی آداب و رسوم، شرایط مختلف ملل دیگر نشان داده بود که این «خود برتر اروپایی» می‌تواند از مناسبات اقتصادی از ملل دیگر بهره‌های فراوان به دست آورد. توسعه‌ی بهره‌وری اقتصادی و هم چنین توسعه‌ی بازارهای مصنوعات اروپایی فکر استعمار را زنده می‌کند. صورت ظاهر استعمار، عمارت کردن سرزمین‌های عقب مانده نسبت به اروپا بود.

اروپایی‌ها به جای آن که مواد اولیه‌ی کافی یا سایر فرآورده‌های مشرق زمین را خریداری کنند، بارکشتی‌کنند و راه‌های دراز را طی کرده و دوباره همین راه را دوباره برگردند که محصولات صنعتی‌شان را در این بازارها بفروشند، کارخانه‌هایشان را به سرزمین‌های مستعمره انتقال دادند تا از زمین ارزان، کارگر ارزان و صرفه جویی در حمل و نقل بهره مند شوند.

نگاه‌کنید به هندوستان، سنگاپور، الجزیره و بسیاری از کشورهای تازه مستقل. که استعمارگران تا چه میزان کارخانجات تولیدی،

برای رسیدن به بحث «روشنفکری معاصر ایران» یک مقدمه‌ی دیگر هم ضروری می‌نماید: آن هم شکل گرفتن تمدن اروپایی، کشف سرزمین‌های خارج از اروپا و شکل گرفتن طرز فکر و نگاه تازه‌ای در انسان غربی نسبت به کل بشریت.

اگرچه اروپایی‌ها در جنگ‌های سیه‌ساله‌ی صلیبی با شرق زمین در ارتباط دراز مدت بودند. اما این ارتباط طولانی مدت نتوانست منشأ تفکری جدید در مورد تفاوت‌های انسانی، تمدنی و فرهنگی بشود. چرا که در آن ایام اروپایی‌ها در «عصر تاریکی» تاریخ خود به سر می‌بردند.

دسته جات مسیحی از نقاط مختلف راه می‌افتادند و به صورت داوطلب وارد جنگ‌های صلیبی می‌شدند که به مدد آن بتوانند به مشرق زمین سفر کنند و تمدنی بالاتر و بالاتر از خود را نظاره گر باشند.

آنها به مشرق زمین می‌رفتند تا از غذاهای لذیذ، لباس‌های فاخر، تماشای بازارهای سرشار از نعمت و استشمام عطرها و ادویه‌جات، لذت ببرند.

بسیاری از آنان در این مسیر دست به تجارت هم زدند. به طور کلی این جنگ‌ها برای مسیحیان اروپا منشأ و تحولات عظیم اقتصادی و فرهنگی شد.

اما پس از کشف قاره آمریکا در اواخر قرن پانزدهم (۱۴۹۲) و مشاهده‌ی مردم و تمدن‌های آمریکای مرکزی و جنوبی، متوجه‌ی فرهنگ و تمدنی کاملاً متفاوت از فرهنگ و تمدن خود شدند. از این جا بود که متوجه «خود» و «دیگران» شدند. گفتن «خودی» و «ناخودی» و کشف تفاوت بین خود و دیگران، نطفه‌ای بود که در زهدان فرهنگ اروپایی کاشته شد و شرق شناسی نام گرفت.

یادداشت‌های سفر، گزارش‌ها و سفرنامه‌های سیاحان اروپایی به تدریج نه تنها خطی رسم کرد بین «خود» اروپایی و «غیر خود» خارج از اروپا، بلکه خود اروپایی را به عنوان کاشف و بررسی‌کننده،

خورشیدی در سیاه‌ترین شب زمستان!



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

باور به پایان هر تاریکی و بیداد و رسیدن به آزادی و آسایش، طراوت و سرخوشی

آن فاتح شکوهمند

هفته گذشته شاهد فرا رسیدن یکی از بزرگترین جشن‌های ملی خودمان، یلدا و شور و شوق هموطنان برای طولانی‌ترین شب سال بودیم. یلدایی که ریشه و گوهر آن ستایش مهر ورزیدن و روشنایی است، و باور به پایان هر تاریکی و بیداد، و رسیدن بی تردید انسان به آسایش و آزادی و طراوت و سرخوشی — یعنی هر آنچه که شایسته و حق اوست.

قرن هاست که مردم ایران هر ساله، در این لحظات، در عین آگاهی از قطعیت گردش ایام، آرزو می‌کنند که خورشید، آن فاتح شکوهمند تاریکی، یک بار دیگر در نبرد خویش با تاریکی و سیاهی پیروز شود و جان و زندگی شان را آفتابی کند. چراکه خورشید نه تنها جرمی فلکی که نمادی برای جامعه‌ی انسانی نیز هست، و به همین دلیل این آرزو

اکنون، در زمانه‌ی ما، از استوره به سمبلی زیبا مبدل شده است: پیروزی بی تردید انسان آزاده بر استبداد و بیداد و ظلم. به راستی که در برخی از پدیده‌های فرهنگ‌های بشری نیرویی شگرف نهفته است: آنگونه که اگرچه قرن‌ها بر سرشان می‌کوبند، تحقیرشان می‌کنند، گناه کارشان می‌شمارند و ویرانشان می‌کنند، اما همچنان، زنده و زاینده می‌مانند، رشد می‌کنند، می‌بالند و جان‌های خسته مردمان را به امید فردایی روشن تازه می‌کنند.

در اینجا من از آن فرهنگ‌ها نمی‌گویم که در تحولات تاریخی خود گرفتار «دشمنان فرهنگی» نشده‌اند. چراکه دیده‌ایم: سرزمین‌هایی را که جنگ داشته‌اند، بیماری و قحطی داشته‌اند، بلاهای طبیعی داشته‌اند، دیکتاتوری‌های سیاسی و حتی مذهبی

داشته‌اند اما فرهنگ شان مورد حمله و تجاوز ریشه‌ای قرار نگرفته است و وقتی از میان آن حوادث جان سالم به در برده‌اند، و توانسته‌اند به سهولت و آرامش به پیشرفت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و صنعتی برسند، فرهنگ شان نیز پا به پای پیشرفت‌های دیگرشان و همراه با زمانه پیش رفته، بارور گشته و قدرت گرفته است.

در اینجا من از فرهنگ‌هایی می‌گویم که، چونان فرهنگ ایرانی خودمان، هم زادگاه و رستگاهشان به اشغال درآمده و هم به اجبار حضور سروری فرهنگی بیگانه و کاملاً متضاد را بر بالای سر خویش تحمل کرده‌اند.

چه نیرویی در فرهنگ ملی ما بوده که، برای ده‌ها قرن و به حکم فرهنگی دیگر (آن هم فرهنگی مذهبی که طبعاً قدرت و نیرویی مضاعف دارد) به نابودی و ویرانی محکوم شده

و باز توانسته از مرگ بگریزد و به زندگی ادامه دهد؟

فرهنگی زنده و پویا

ما شاید چند کشور بیشتر در دنیا نداشته باشیم که، چون سرزمین ما، فرهنگ مذهبی مسلط شان با فرهنگ ملی شان این همه در تضاد باشد.

یکی آتش برایش معنای زشتی و سوزندگی داشته و دیگری زیبایی و گرما بخشی را در آن ببیند!

یکی برایش بزرگترین ثواب گریه کردن باشد و دیگری شادی کردن را همراهی با آفریدگار جهان بداند!

یکی عشق ورزیدن را «آلوده» بشمارد و دیگری آن را هنر زندگی بخواند!

یکی جان هرکسی جز هم مسلکان خود را بی ارزش بشمار آورد و دیگری حتی جان موری را به شیرینی جان آدمیزاده ببیند. و ... روزها می‌توان این تفاوت‌های آشکار راه برشمرد.

تردید نیست که فرهنگ‌ها بر هم اثر می‌گذارند. اما همیشه فرهنگ‌های مذهبی کمترین اثر را از همسایگان خود می‌گیرند چرا که بر این باور استوارند که مبانی شان از عالم قدس فرود آمده و کسی را حقی بر تغییرشان نیست، به خصوص آنجا که دستگاه‌های سیاسی و قضایی و اجرایی نیز به عنوان حافظان این مجموعه‌های فرهنگی به قدرت سرکوب‌کننده دست یافته باشند و، در نتیجه، فرهنگ‌های زمینی و غیر مذهبی به عنوان نشانه‌هایی از «بی‌خدایی» و «حرام بودن» از زندگی مردمان زدوده می‌شوند.

اما چگونه است که در سرزمین ما، بیشترین بخش از فرهنگ ملی ما، همچنان زنده مانده و پویاست؟

آن هم بخش‌هایی از آن که بیشتر زمینی و غیر مذهبی‌اند؟

شاید به دلیل این که ظاهر آرقیبی برای فرهنگ مذهبی مسلط به حساب نمی‌آمده‌اند و، یا مهم‌تر از آن، به دلیل ارزش‌های انسانی نیرومندی که در آن وجود دارد.

سه اصل با ارزش

آن چه به باور من، فرهنگ ایرانی ما را از خطر منقرض شدن نجات داده — در کنار همه‌ی ارزش‌های زیبایی شناختی آن — سه اصل بسیار با ارزش است که مبنای شکل‌گیری آنند: - اهمیت و والایی «مهر یا عشق»، «شادمانی و روشنی» و «یقین به پایدار نبودن تاریکی و بدی».

این اصول را می‌توانیم در گوشه گوشه‌ی فرهنگ مان، از ادیان کهن اش گرفته تا ادبیات و شعرش، و تاسنت‌ها و آیین‌ها و حتی منطق و فلسفه اش ببینیم. نگاه کنید! (خواهش

ملت ما با سه اصل با ارزش و با اهمیت: مهر یا عشق، شادمانی و روشنی، یقین به پایدار نبودن تاریکی و بدی، تاکنون استوار مانده است.

می‌کنم توجه کنید! من از «باستانگرایی» سخن نمی‌گویم! حتی از دیروز نیز حرف و سخنی ندارم. نگاه کنید به تاریخ معاصر سرزمین مان. - این تاریخ کهن نیست که بگوییم واقعیت هایش چندان مستند و قابل اعتماد نیستند. - نقل قول و حرف حدیث هم نیست. - که بگوییم گوینده یا نقل کننده اش آن را به سلیقه خویش مطرح کرده باشد. - داستان یا استوره هم نیست، واقعیت عریانی است که از روزنه دوربین ها، از چشم میلیون ها شاهد زنده، یعنی از نگاه همگان، قابل دیدن است و در مورد هر تکه اش ده ها سند و مدرک قابل اثبات وجود دارد. توجه کنید و ببیند که چگونه فرهنگ ایرانی ما برای ماندگاری خود و ما که حاملان امروزی اش هستیم، تلاش کرده است.

ببینید که این فرهنگ با چه نیرویی، دوباره و چند باره و چند صد باره، از صفر شروع کرده و زنده مانده است. و چگونه چند صد باره رشد کرده، بارور شده و کاری کرده که حتی دشمنان حاکم بر زیستگاهش نیز، برای خوشنامی یا محبوب شدن بین مردمان، سعی می‌کنند خود را به آن بچسبانند.

جدال با جشن و آئین ملی

سی و دو سال است که مردمانی تحت سلطه‌ی یکی از مستبدترین حکومت‌های جهان امروز زندگی می‌کنند؛ حکومتی که اهل گفتگو و قوانین حقوق بشری و حتی حقوق اساسی و خدادادی نیست؛ و تنها یک کتاب قانون در مقابل خود دارد که قانون الله خوانده می‌شود، بر اساس آن و گاه بسیار فراتر از آن، فرمان می‌راند و آن را که فرمان نمی‌برد بر نمی‌تابد؛ به زندان می‌اندازد، شکنجه می‌کند و چوبه‌دار می‌آویزد.

این حکومت از اولین روزی که بر تخت قدرت نشسته، با فرهنگ ملی مادر حال جدال بوده است؛ از فرهنگ فیزیکی ما گرفته تا فرهنگ معنوی یا غیر ملموس ملی مان.

هیچ کدام از جشن‌های ملی ما برای این حکومت نه تنها اهمیتی نداشته که آن را خلاف قوانین خویش یا خلاف شرع نیز دانسته و با انجامش به شدت مخالفت کرده است.

در عوض، برای هر کدام از سنت‌ها و آیین‌های فرهنگی آن مذهبی که بدان باور داشته، یا بهتر

است بگوییم آن را خود علم کرده، بزرگترین بودجه ها، تبلیغات، و امکانات اجرایی را در نظر گرفته است.

علاوه بر آن بخش‌هایی از (بازار) را - که از ابتدا عملاً بازی توانای مالی و هوچی بازی این حکومت بوده است، تشویق یا وادار کرده که آن‌ها نیز امکانات مالی و اجرایی و تبلیغاتی خود را برای این مراسم و آیین‌ها به کار بگیرند.

این‌ها همه علاوه شده بر آن ترسی است که، روز و شب و با تبلیغات بی وقفه، در دل مردمان ساده‌ی سرزمین مان از «روز جزا»، «دوزخ»، «انتقام و خشم الهی»، ... بوجود

آورده‌اند تا ناگزیر شوند که فقط در مراسم و آیین‌های مذهبی شرکت کنند، تا شاید اندکی از «بار گناه» و «رنج دوزخ» شان رهایی یابند؟

باز تولید فرهنگ ملی

نتیجه این عداوت و جدال چه بوده است؟: آمار بزرگداشت و اجرای جشن‌ها و آیین‌های فرهنگ ملی ما از سوی مردم چگونه قوس صعودی راطی کرده است.

نوروزمان را ببینید، چهارشنبه سوری را، مهرگان و یلدا را. ببینید که حکومت حتی یک ریال برای هیچ کدام شان خرج و تبلیغ مثبت نمی‌کند، سهل است، دستگاه‌های تبلیغاتی شان مدام در گوش مردمان ساده دل می‌خوانند که این‌ها کار کافران است! کیش و جشن آتش پرستان و شیطان پرستان است!

شخصیت‌های ملی - تاریخی ما را ببینید که چگونه نام‌هایشان به عنوان نمونه چهره‌هایی انساندوست بر زبان بیشترین مردمان ما تحصیل کرده‌هایمان و به خصوص جوان‌ها، که سازندگان فردای ایران اند، جاری است و نشانه هایشان قابل احترام و عشق شده‌اند.

فکر می‌کنید جز این باید برداشت کرد که، در یکی از بدترین دوران‌های تاریخ سرزمین مان، در زمانه‌ای که بیشترین مردمان گرفتار بیشترین دردهای بشری هستند، باز این فرهنگ ملی ماست که با نیروی مهربان و شادمان و امید بخش خویش پشتیبان و پناه مردمان شده است؟



آیا این سی و دو سال بهترین کارنامه و نمونه‌ای درخشان برای مان نیست تا بدانیم چرا و چگونه فرهنگ ملی ما قرن‌ها بازتولید شده و تا به امروز برای ما به یادگار ماندگار است؟

در روزهای سخت و تاریک - ناشی از حضور دیکتاتوری و درست پس از بزرگترین عزاداری‌ها و گریستن‌ها و التماس کردن‌ها به درگاه الله برای نرفتن به دوزخ - دیدیم که مردمان در تب و تاب تهیه و تدارک نشانه‌هایی هستند که شکل ظاهری یلدا، یکی از مهمترین جشن‌های ملی ما، را می‌سازند.

آن‌ها دوباره برای ماندگار شدن به شادمانی و مهرورزی و امید داشتن متوسل شده‌اند. دوباره در کنار سفره‌ای که با سرخ‌ترین و روشن‌ترین عناصر طبیعت آراسته شده، و در کنار درخت سبزی که از هزاران سال پیش در سرزمین مان هر ساله در این هنگام به زیبایی آذین بسته می‌شده، نشستند، تا جان‌هایشان را از اندوه و تیرگی پاک کنند و به پیشواز خورشید - این پدیده‌ای برون‌دکه همیشه به فرهنگ ما معنایی زیبا، مهر آفرین، و آزادی بخش داده - و دوباره او را بخوانند.

این بزرگ‌ترین جشن تولد سرزمین ما است. خورشید در دل سیاه‌ترین سنگواره آغاز زمستان زاده می‌شود تا بر سرما و تاریکی چیره شود و تا فتح بهاران در راه، شادمانه بر زمین حکومت کند.



چکه! چکه!

رمزی الهی

از «ابن یمین» شاعر این دویست و نیز در عظمت «فردوسی» در یکی از شاهنامه‌های خطی مجلس شورای ملی دیده می‌شود: کسی در باب فردوسی چه گوید / که اورمزی ست از سر الهی /

به شه‌نامه نظر کن تابینی / روان، آب حیات اندر سیاهی /

وزیر ادیب و دانشمند

«صاحب بن عباد» از مشهورترین چهره‌های تاریخ ایران، وزیر، دانشمند، ادیب قرن چهارم هجری می‌باشد و در اصفهان محضر و محفل علم و ادب او مشهور بود و شوکت و هیبت علمی و سیاسی اش عالمگیر. او صاحب تألیفات متعددی نیز هست.

قصه گو و پدر بچه‌ها!

«فضل الله صبحی مهتدی» قصه‌گوی رادیو ایران ملقب به «پدر بچه‌ها» بود. او هم چنین قصه‌های بومی و رایج میان مردم را جمع‌آوری و در دو جلد به نام «افسانه‌ها» منتشر کرد. هم چنین «افسانه دژ هوش ربا» و «افسانه‌های بو علی از تألیفات اوست. «صبحی» از نوجوانی در آموزشگاه «تربیت» متعلق به بهائیان درس می‌خواند و به این آئین‌گرایی یافت و همراه با یکی از مبلغین به آذربایجان و تفلیس و باکو و بخارا و سمرقند و روسیه رفت. او در آذربایجان به سلسله درویشان نعمت الهی پیوست و از بهائیان دوری گرفت. «صبحی» در آبان ماه ۱۳۴۱ فوت شد و در قبرستان ظهیرالدوله مدفون است.

یک شخصیت حماسی

«آل سید» شخصیت شجاع و حماسی اسپانیایی است. نام حقیقی او «رودریگو دیاز دو ویوار» است. این شوالیه لقب «آل سید» را از واژه عربی «سید» به معنای «سرور» و «آقا» گرفت. او در جنگ‌های متعدد شرکت داشت و پس از یک شکست جنگی در سن ۹۵ سالگی درگذشت. (۱۰۹۹ میلادی)

چهره استثنایی

«آل سید» از جمله شخصیت‌های نادر تاریخی است که «پی یرکورنی» نمایشنامه نویس فرانسوی تراژدی او را نوشت. در ۱۸۸۰ ژول ماسنت فرانسوی، اپرایی بر اساس زندگی او ساخت. در ۱۹۷۰ نیز فیلمی با شرکت «چارلتون هستون» هنرپیشه معروف در نقش «آل سید» ساخته شد.



یادداشت‌هایی از جنس خاطرات نوشته: «حسین لی»

ماست نجس شد!؟

همسایه دیوار به دیوار من در شهر «ون نایز» لس آنجلس یک «روس» متولد ایران است که پنجاه سال از عمر هفتادساله اش را در آمریکا گذرانیده و به فارسی سلیس صحبت می‌کند. من و او گاهی به بازی تخته نرد می‌نشینیم و با هم چای می‌نوشیم. به مناسبت این همسایگی و همنشینی گاه و بیگاه صحبت از ایران پیش می‌آید و خاطرات گذشته. او یکبار خاطره تلخی از دوران کودکی در تهران را برایم نقل کرد که به عنوان یک ایرانی سر به زیر انداختم و خجالت کشیدم.

او گفت: پنج ساله بودم، مادرم که همیشه با سبدي برای خرید روزانه بیرون می‌رفت، مرا نیز همراه خود می‌برد. یک روز به هنگام بازگشت از کنار بقالی کوچی می‌گذشتیم، من که به دنبال مادرم بودم با دیدن تغار سفالی ماست بیرون بقالی انگشتی در آن فرو بردم تا مزه کنم. بقال با دیدن من از مغازه بیرون آمد و فریاد کشید: ماست نجس شد! این بچه کافر ماست را نجس کرد!

او همان طور که عربده می‌کشید تغار ماست را برداشت و محکم به زمین کوبید که ظرف سفالی آن تکه تکه شد و مقداری از ماست به روی من و لباس مادرم ریخته شد.

آن روز آنچنان وحشتی و جودم را فرا گرفت که هنوز هم با به خاطر آوردن آن، لرزه برو جودم می‌افتد.

نام همسایه من «یوری» است، به او گفتم: یوری جان! من و تو هزاران فرسنگ از ایران دوریم. من در این فاصله دور به عنوان یک ایرانی به خاطر آن اتفاق وحشتناکی که شصت و پنج سال پیش روح تو را آزاده، معذرت می‌خواهم!...

مادر متن جامعه‌ای با باورهای مذهبی رشد کرده ایم. باور مذهبی اصلاً به معنای مذهبی بودن نیست، پرورش یافتن در جامعه‌ای است که اخلاق و عرف آن با خرافات مذهبی در آمیخته و به رفتار جمعی بدل شده است. بسیاری از مارکسیست‌های کشورمان نیز که هیچ مذهب و دینی را قبول نداشتند، ولی باورهای خرافی – مذهبی داشتند. ما بر اساس این باورها بود که با اقلیت‌های دینی و قومی برخورد می‌کردیم. هم

امروز نیز وقتی واژه «اقلیت» را به کار می‌بریم از آن به عنوان مهر داغ بر پیشانی محکومینی استفاده می‌کنیم که گویی هیچ حق قانونی ندارند و ما به عنوان اکثریت یک جامعه به آنها لطف کرده و اجازه نفس کشیدن می‌دهیم.

کدام اکثریت و اقلیت؟

کدام اکثریت؟ کدام اکثریت را در مقابل اقلیت

قرار می‌دهیم؟

سرزمین ایران را از دوران باستان اقلیت‌های گوناگون قومی تشکیل داده‌اند و در زیر پرچم و نام ایران خود را اکثریت ایرانی نامیده‌اند تا از عرب‌ها و ترک‌های ترکستان و مغولان متفاوت باشند.

باورهای مذهبی ما موجب شده که از واژه اقلیت



واژه «اقلیت» و نفاق در جامعه ایرانی!؟

ما ایرانی‌ها خیلی آسان، داوری می‌کنیم
و خیلی راحت رشته‌ها را پنبه می‌کنیم

برای «نفاق» در جامعه استفاده کنیم: اقلیت مسیحی را «نجس» بدانیم! اقلیت زرتشتی را «آتش پرست» بخوانیم! به کلیمی‌ها «جهود» بگوئیم! سنی‌ها را «عمری» بدانیم و در برابرشان «عمرکشان» راه بیندازیم! و بدتر از همه برای «بهایی‌ها» که بزرگترین اقلیت مذهبی کشورمان هستند هیچ حقی، حتی حق زیستن هم قائل نشویم.

ولی امروز ما ایرانی‌ها (که در کشورمان ایران) به اصطلاح «اکثریت» بودیم به اقلیتی در غربت تبدیل شده ایم. در همین جا وقتی یکدیگر را می‌بینیم، دست یکدیگر را به عنوان یک ایرانی می‌فشریم، سوای این که مسلمانیم، مسیحی هستیم یا کلیمی و بهایی.

تا همین چند سال پیش در جمهوری اسلامی رسم شده بود که اقلیت‌های مذهبی بر سر در فروشگاه یا اغذیه فروشی خود تابلوی «اقلیت مذهبی» را نصب کنند. تا مسلمانان از ورود به اماکن کافریشان خودداری کنند.

یک دوست ارمنی من که در ایران کبابی داشت حکایت می‌کرد از وقتی تابلوی «اقلیت مذهبی» را بر سر در محل کسب خویش نصب کرده بود کارش بالا گرفته و مشتری بیشتری داشته و هم او به دوست دیگری از همکیشان که اغذیه فروشی داشت توصیه کرده بود تا تابلوی «اقلیت مذهبی» را نصب کند تا کارش رونق بگیرد.

من خود شخصاً در طی زندگی‌ام، بهائیان را در زمره‌ی بی نظیرترین و شاخص‌ترین دوستانم یافتم و از مصاحبت و دوستی با آنان بهره‌های فراوان برده‌ام.

در دوران خدمت سربازی‌ام در دانشکده افسری، دختر خانم افسر وظیفه‌ای را می‌شناختم که کلیمی بود و در گروه زبان انگلیسی کار می‌کرد. هرگاه که بی پول می‌شدم به سراغ او می‌رفتم و او با کمال محبت و مهربانی چند هزار تومان به من پول قرض می‌داد و گاه چند ماه طول می‌کشید تا قرض خود را به او پس بدهم و او یکبار هم نشده که به رویم بیاورد که فلانی چرا پول مرا نمی‌دهی؟

آیا من حق دارم با چنین تجربه‌ای کلیمیان را به طعنه و استهزا «جهود» بنامم؟
سوزاندن خشک و تر!

بهائیان با وجود تحمل سخت‌ترین مصائب در ایران، در هر کجای جهان که باشند خود را ایرانی می‌دانند و به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنند.

ما که مسلمان بودیم و در اکثریت در ایران با آنها چه کارها نکردیم؟!

در طی یکصد و شصت سال از ظهور «باب» به این سو کشتار آنان تا حد نسل کشی پیش رفت. در همین پنجاه شصت سال اخیر حتی در سال‌های اول انقلاب اسلامی! – هم بارها به روستاهای بهایی نشین حمله کردند از کودک شیرخواره گرفته تا پیرزن هشتاد ساله را به جرم اعتقاد مذهبی شان کشتند، خانه هایشان را به آتش کشیدند و مزرعه هایشان را ویران کردند، تا نسل آنها را از میان بردارند.

GALLERY ART & FASHION

آثار استاد ناصر اویسی



از ۴ دسامبر ۲۰۱۰ تا ۴ ژانویه ۲۰۱۱
شما را به این نمایشگاه دیدنی دعوت می‌کنیم.

131 N. Robertson
Beverly Hills, CA 90211
310-855-0456

همه این بی عدالتی‌ها، تبعیض‌ها و نابرابری‌ها ریشه در باورهای مذهبی ایرانی‌ها دارد!



متأسفانه جامعه روشنفکری ما با تأسی از همان باورهای مذهبی در مقابل این فجایع همواره سکوت کرده‌اند. در محافل دانشگاهی و علمی نیز وقتی سخن از بهائیان به میان می‌آمد آنها را انگلیسی می‌دانستند چون می‌گفتند سران ورهبران این فرقه از دولت فحیمه انگلیس نشان لیاقت و «سر» گرفته‌اند؟!

آیا آن کودک شیرخوره بهایی هم که به دست متعصبان مذهبی تکه تکه می‌شد انگلیسی بود؟ رضا شاه را هم که انگلیسی‌ها آوردند و انگلیسی‌ها بردند! معلوم نیست آن همه مؤسسات تمدن جدید، راه آهن، راهها، بیمارستان‌ها و دانشگاه‌ها را در ایران چه کسی ساخت؟

ما ایرانی‌ها چقدر آسان به داوری می‌نشینیم و چه راحت رشته‌ها را پنبه می‌کنیم! عادت داریم که خشک و تر را با هم بسوزانیم!

وقتی سران حزب توده که سر در آخور کرملین داشتند به عنوان خیانتکار شناخته می‌شدند، اما همه‌ی توده‌ای‌ها را خائن می‌دانستیم. در حالیکه لازم بود حساب عضو و هوادار را از کادر رهبری حزب جدا کنیم؛ بسیاری از هواداران حزب توده جزو دلسوزترین روشنفکران کشور بودند. آنها از درون سازمان حزب بی خبر بودند و نمی‌دانستند که اعضای کادر مرکزی حزب، همه کارمندان حقوق بگیر و سرسپرده حزب کمونیست شوروی و (کا. گ. ب) بودند و برای آنان وطنی جز اتحاد شوروی وجود نداشت.

در تمامی اشعار شاعران ما سخن از جوانمردی و رأفت انسانی است، اما در همین سرزمین - که زادگاه بزرگترین شاعران جهان است - در میادین شهرهایش محکومان را بر جرثقیل می‌آویزند و خفه می‌کنند و مردم در سکوت به تماشا می‌ایستند!

شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار / مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد.

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند / کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد.

سخن از واژه «اقلیت» بود که در باورهای مذهبی ما، کاربردهای حقوقی آن نادیده گرفته شده و این استنباط استمرار یافته که «اقلیت» در مقابل «اکثریت» هیچ نیست و اکثریت این حق را دارد که هرگونه داوری را در مقابل آنان روا دارد.

سیمرغ اساطیری!

همه‌ی این بی عدالتی‌ها، تبعیض‌ها و نابرابری‌ها ریشه در عرف و باورهای مذهبی ما دارد. لازم است

در باورهای خود تعمق کنیم و شاید هم ضرورت داشته باشد که با صلاح دید جامعه شناسان و رفتار شناسان، در باورهای جمعی خود بازنگری کنیم، دوباره اندیشی کنیم و یا حتی دست به اصلاحات عمیقی بزنیم. باید باور داشته باشیم که «ایرانی بودن» را اصل قرار دهیم، نه «مذهبی بودن» را، همه ما پیش و بیش از آن که مسلمان، مسیحی، بهایی، کلیمی و یا زرتشتی باشیم، ایرانی هستیم و هیچ ایرانی در اقلیت نیست، همه به یک میزان به سرزمین خود تعلق داریم و همه به طور مساوی حق داریم که از خورشید و آسمان و زمین ایران برخوردار شویم، و همه و همه حق داریم در راه سربلندی و آبادانی ایران بکوشیم.

«منطق الطیر» عطار، هم تعبیر عرفانی دارد و هم تعبیر حماسی و ملی، سی مرغ که از وادی‌های خطر می‌گذرند سرانجام به وحدت می‌رسند و مجموعه آنان تندیس بزرگ سیمرغ اساطیری را می‌سازد.

ایرانیان نیز چنین اند، اقلیت‌های قومی بیشمار که در طی فراز و نشیب‌های تاریخ به یکدیگر نزدیک می‌شوند، امپراطوری پرافتخار هخامنشی را می‌سازند و نام پرافتخار ایرانی را بر خود می‌نهند. با هر باور و اعتقادی که داریم، ایران و ایرانی را دوست بداریم و ایرانی بمانیم.

با ایجاد نیروگاه اتمی، بیشتر درآمد نفت و گاز ما بلعیده می‌شود و سرنوشتی فلاکت بار برای ایرانیان در آینده فراهم می‌آورند!

اشاره: این بخش دیگری از مقاله مطول اندیشمند و متفکر زمانه ما دکتر مهدی بهار نویسنده کتاب اثرگذار «میراث خوار استعمار» است که در دوران دولت هویدا در روزنامه کیهان سانسور شد و ما در آغاز چاپ آثار جدید آن زنده یاد - که پس از انقلاب نگاشته - ضروری دیدیم که خوانندگان را با نقطه نظرهای ایشان با درج آن مقاله، آشنا نمائیم.



زنده یاد دکتر مهدی بهار

وظیفه اصلی هر دولت ملی ایران، آماده سازی تن و روان جوان ایرانی است!



پرورش درست جوانان جز از طریق ورزش به هیچ وسیله دیگری میسر نیست!

دولت‌های این دوران هجوم طلا، هیچگاه به اندیشه نیفتادند که به صرف مبلغی از هزینه جنگ افزار شبکه‌ای از اتحادیه‌های ورزشی بر تمامی پهنه ایران به وجود آورند و هزاران میدان ورزشی و صدها پیست اسکی بازی و هزاران پناهگاه کوهستانی و کویری به اضافه ابزارهای ورزشی ارزان بها نثار جوانان مشتاق کنند. افتضاحی که زمینه ورزشی ما را فرا گرفته با آن میدان‌ها و پیست‌های اسکی نمایشی اش نشان می‌دهد که این دولت‌ها از چه قماش‌های بوده‌اند.

بی توجهی کامل به امر ورزش و ندیده گرفتن بی چون و چرای جوانان و نیازهای پرورش دهنده شان نشانگر دولتی است که نمی‌خواهد ملت داشته باشد و نمی‌خواهد هدف ملی داشته باشد و بلکه برعکس می‌خواهد ملت نداشته باشد و می‌خواهد هدف ملی نداشته باشد. توجه کامل دولت به اسلحه به ویژه نوع انگلیسی و آمریکائیش و هدر دادن نیمی از درآمد نفت در این راه نیز همین نکته را می‌رساند که دولت در مرداب خیالات بین المللی غرق شده است و نابودی ملت را در این راه هیچ می‌شمرد.

پس در اگر به همین پاشنه بچرخد ملت ما فدای اسلحه خواهد شد به همان نحو که ساخت تار و پود زندگی این ملت با هزینه جنگ افزار به باد رفته است.

ما نمی‌گوییم که نباید اسلحه داشت ولی می‌گوییم اسلحه بردارش را پرورش بدهید، بخشی از

آماده سازی تن و روان جوانان ایران

از این روی توجه به اصلی بزرگ الزام آور می‌شود: اصل آماده سازی تن و روان جوانان ایرانی. خوشبختانه جامعه ما جوانگراست و ۸۰ درصد این جامعه در سنین زیر بیست سالگی قرار دارد و می‌تواند ارتشی که، به نسبت عظیم‌تر از هر قدر قدرتی باشد به دست بدهد.

بنابراین وظیفه اصلی هر دولت ملی ایرانی اینست که بخشی از هزینه جنگ افزارهای جبهه‌ای را در راه گسترش همگانی و فراگیر ورزش به مصرف برساند و هدف ورزش را شناخت طبیعت سخت ایران، خوگیری با کوه‌ها و کویرها، و تزریق طبیعت سرفراز و تسلیم ناپذیر، در روح جوانان قرار دهد تا جوانان در آغوش این مادر باشکوه خوبگیرند و باکوه و کویر یار شوند و برای خرد کردن مهره پشت دشمن از مشت صخره‌ها و آتش کویرها یاری بجویند.

نباید از نظر دور داشت که پرورش درست جوانان جز از طریق ورزش به هیچ وسیله دیگری میسر نیست. تمرین‌های ورزشی نه تنها نیروهای نهان در تن را بلکه استعدادهای نهفته در روان را نیز می‌پروراند و از قوه به فعل در می‌آورند.

بدین قرار هیچ دولت طبیعی و ملی نمی‌تواند به ورزش بی اعتنا بماند و نخواهد ماند. ولی

تسلیمیت

با نهایت تأسف درگذشت بانو احترام فتحی صفایی را به اطلاع دوستان و بستگان می‌رسانیم.

مهندس فرهاد فتحی — دکتر فرشاد فتحی — مهندس فرشید فتحی — فریبا فتحی — ویدا فتحی
خانواده‌های صفایی — بنان — کریمی — حاجی لو —
داورپناه

با قلبی مملو از اندوه درگذشت بانوی ارجمند احترام فتحی صفایی عضو خانواده‌ی «جنبش ملی ما هستیم» را به اطلاع کلیه یاران و اعضاء می‌رسانیم.
مراسم بزرگداشت این یاور جنبش متعاقباً اعلام خواهد شد

«جنبش ملی ما هستیم»

مدیران، کارکنان، برنامه سازان تلویزیون کانال یک درگذشت خانم احترام فتحی صفایی را به سرکار خانم ویدا فتحی و خانواده‌ی محترم ایشان تسلیت می‌گویند.
تلویزیون کانال یک

هنوز خاطره صدای مادر در گوشم طنین انداز است.
«احترام فتحی» مادرمان هرگز نمی‌میرد، مادر مردنی نیست.

ویدای عزیزم هست تو، بود اوست، پایداری ات جاوید.
شهرام همایون

فقدان یک دوست، یک یار، یک مادر فداکار و یک هموطن مبارز در کنارمان، دل‌مان را به درد می‌آورد. برای همه یاران، نزدیکان، خویشان و دوستان و بازماندگان آن عزیز سفر کرده آرزوی صبر و سلامت داریم.

عسل پهلوان - عباس پهلوان

هزینه سرسام آور را به مصرف ورزش برسانید و بخش عمده‌ای از آن هزینه را، به موجب بی‌نیازی اسلحه بردار از جنگ افزارهای سنگین و نمایشی، صرفه جویی کنید، اما وظیفه دولت گویا نه تربیت اسلحه بردار بلکه خریدن و انبار کردن اسلحه است و به هدر دادن نیمی از درآمد نفت در راه خلاصی انگلیس و آمریکا از زیر آوار اسلحه‌های بی‌مصرف شده دیروز و امروز.

چرا اتم برتر از گاز و نفت، درآمد ما را ببلعد؟

می‌گویند تا سی سال دیگر نفت و تا سیصد سال دیگر گاز خواهیم داشت. پس چه ضرورتی موجب شد که برای تولید برق، اتم را به جای آن دو سوخت برگزینیم و در این راه دویست میلیارد دلار در ازاء ۲۵ نیروگاه اتمی از دست بدهیم.

طبق برآورد آغازین هر نیروگاه حدود هشت میلیارد دلار تمام خواهد شد - که طبق تجربه‌هایی که از این گونه معاملات داریم شاید به دو برابر این رقم سر بزنند و سپس با خرید ابزارهای یدکی و پرداخت هزینه نگهداری و حقوق کارشناسان بیگانه - به رقم‌هایی برسد که تمام درآمدهای نفتی آینده ما را به گرو برد در حالیکه می‌گویند هر نیروگاه اتمی بیش از پانزده سال عمر نخواهد کرد. وانگهی چرا نفت و گاز خود را بگذاریم و مواد رادیواکتیوگران بها از بیگانگان بخریم؟

با یک حساب سرانگشتی برهر ایرانی دلواپس روشن می‌شود که پس از این گونه پرداخت‌ها چیزی برای ما نخواهد ماند تا به زخم کمبودهای رو به فزونی خویش بزنیم و نیازهای روزافزون جامعه‌ای جوانگرا و پرهزینه را جوابگو بشویم، پس بی پایه نخواهد بود اگر بیندیشیم که دولت‌های قدر قدرت دخل و خرج ملت ما را به سود نیازهای خویش تنظیم می‌کنند و بدین طریق سرنوشتی فلاکت بار برای شصت میلیون ایرانی بیست سال دیگر فراهم می‌آورند.

اتومبیل، سوار بر انسان در فضایی مسموم

از هنگامی که شهرها هنوز به نسبت خلوت بودند و همه جا هشدارهای «آهسته بران» به چشم می‌خوردند بایستی رشد نفوس شهری و روستایی و مهاجرت حتمی روستائیان را به شهرها پیش بینی کرده، افزایش نیاز روزافزون به حمل و نقل شهری را از دوره تدبیر می‌کردند؛ از سوئی و سائل همگانی را به وفور فراهم می‌آوردند و از سوی دیگر راه‌های شهری را برای سیر و گشت و سائل عمومی باز نگه‌میداشتند و بدین قرار مردمان را به اجبار به سوی خرید و سائل خصوصی نمی‌راندند.

ولی چنین نکردند. طبیعی بود که در نبود و سائل همگانی فراوان که جوابگوی نیازهای همه‌ی طبقات باشد هرکس که از هر طبقه‌ای به ضرورت وسیله‌ای شخصی فراهم آورد که چنین نیز شد و میلیون‌ها اتومبیل خصوصاً نوع انگلیسی اش از پشت بن بست‌های اقتصادی بریتانیا به خیابان‌های ما راه یافته، هوا را زهرآگین، فضا را تنگ و آمد و شد را تقریباً غیر ممکن ساختند. خرید سی هزار آونجر انگلیسی نیز قوزی بالای قوز ما گذاشت و در عین حال به اثبات رسانید که ایران بهشت کسانی است که بنجل آب می‌کنند.

نتیجه چه شد؟ پیکان انگلیسی سوار انسان ایرانی شد، هرکوپه و پس کوچه‌ای خانه پیکان‌ها گشت. هر خیابان پهن و باریکی تفریحگاه پیکان‌ها شد که مانند شبروان سابق خیابان استانبول خرامان خرامان ولی دودکنان و خرناس‌کشان قدم آهسته می‌روند و به ریش انسان‌ها که نه تأمینی برای آرمیدن، نه هوایی برای فروکشیدن، نه فضایی برای جنبیدن برایشان باقی نمانده است، نیش‌خند می‌زنند و این شهر جهنمی را که می‌توانست زندگی گاه انسان‌ها بشود به اتاق انتظار بهشت زهرا مبدل کردند. اینک مسمومیت با گاز کربنیک و سرب تمام مردم را تهدید می‌کند، راه بندان خیابان‌ها مردم را از کار و کسب وامی‌دارد، نیروی عصبی مردمان به باد فنا می‌رود، مصرف داروهای خارجی به چند برابر می‌رسد چرا؟ برای آنکه نیاز بازار تولید اتومبیل در بریتانیای کبیر چنین فرمان داده بود که بازار مصرفی گسترده‌ای این چنین ولنگ و باز در اختیارش قرار داده شود.

ادامه دارد

هموطنان عزیز با آبونه
«فردوسی امروز»
با ما همراه شوید.



«علی شریعتی» همکار فعال سازمان امنیت و اطلاعات کشور!

آیت الله خمینی او را «دروغگوی بزرگ» خواند و مراجع تقلید و آیات عظام اصرار داشتند حسینیه ارشاد بسته و جلوی سخنرانی «شریعتی» گرفته شود

کلیت نوشته‌ها با عنوان «فریب بزرگ» مهر تأیید تاریخی می‌خورد که به طور کلی مشکل «شریعتی»، با «مطهری» پس از آن توسط تحریک مطهری با روحانیت و مراجع تقلید بوده است.

زیرادر آنجا من نوشته‌ام که تمامی فتاوی علیه علی شریعتی صادره توسط مراجع تقلید به درخواست شخص مطهری تهیه و توزیع شده بود.

مراجع ضد شریعتی

به جز سخن آقای محمد مهدی جعفری در تأیید نوشته‌ی من، یک سناتور دوران شاه نیز در کتاب خاطرات خود این مطلب را گواهی داده است وی که رئیس هیأت مدیره کانون بازنشستگان کشوری نیز بوده است و شخصاً چند سال پیش پس از انتشار کتاب من به دیدارم آمده و نسخه‌ای از کتابش را در اختیارم گذاشته است، گواهی می‌دهد که فشار بر علی شریعتی و بستن حسینیه ارشاد نه کار و خواسته ساواک و نخست‌وزیری و دربار، بلکه به درخواست مراجع تقلید و روحانیون صورت گرفته است:

این سناتور می‌نویسد که شخص هویدا نخست‌وزیر در مجلس سنا اسنادی را به وی داده است حاکی از آن بوده است که: بیشتر

اینترنت دهها صفحه از تیترو مطالب کتاب ما سخن می‌گوید و اینکه همه می‌دانند که نام کتاب من «فریب بزرگ» است در صورتی که جعفری آن را «دروغ بزرگ» نامیده و می‌نویسد!! البته خودش در همان مصاحبه با مجله‌ی «نامه مهر» اشاره می‌کند که پس از انتشار کتابش چندین نفر درباره مطالب نادرست او به وی تذکر داده‌اند و وی تأیید کرده است که در چاپ آتی آنها را اصلاح می‌کند. پس در مرحله نخست خود «محمد مهدی جعفری» بر بی‌محتوایی و بی‌سندی و نقدی موردی گذشته خود صحنه می‌گذارد!! ولی نکته جالبی را که او ندانسته تأیید می‌کند و در حمایت و پشتیبانی تاریخی از نوشته نقل می‌کند و در کتابش می‌نویسد و در مصاحبه نیز بر آن مهر تأیید می‌زند، سخن مرتضی مطهری درباره دکتر شریعتی است که به شخص خود «جعفری» گفته است که: دکتر شریعتی یک دروغگوی بزرگی است که هیچ حرف راستی نمی‌زند!

این سخن ما و دیگران نیست بلکه سخن رئیس شورای انقلاب اسلامی و نور دیده‌ی روح الله خمینی است درباره علی شریعتی که در یک کلام او را «دروغگوی بزرگ» می‌خواند!! با نقل این سخن از مطهری توسط جعفری

بزرگ، دکتر علی شریعتی افسانه پرداز و افسونگر شیرین سخن نوشته اینجانب را به نقد بکشد.

البته نقد هر کتابی آن‌گاه میسر است که به کلیت آن خوانده شود و اسناد ارائه شده نیز بررسی شود اما از ابتدای کار نقد نویسی پیدا است که آقای محمد مهدی جعفری بسان کلید روحانیون دغل کار و دروغ پرداز (هر چند او ریش دارد ولی بدون عمامه!!) از همان آغاز نادرست بودن سخنان خود را امضاء کرده بود. در پاسخ خبرنگاری که با او مصاحبه می‌کند می‌گوید: فردی به نام، «عباسی» چنین نوشته است یعنی از قرار معلوم وی «عباسی» را نمی‌شناسد!! ولی من گمان نمی‌کنم که جعفری فراموشکار شده باشد و از یاد برده باشد که در یکی دو سال نخستین انقلاب سیاه بارها و بارها مرا می‌دید و چگونه متملقانه و چاپلوسانه در برابر گواهانی چون استاد محمد تقی شریعتی و آیت الله لاهوتی و دکتر شبیبانی و دهها نفر دیگر از فکر و تلاش و اندیشه و زحمات «عباسی» تجلیل می‌کرده است...؟! دروغگوی بزرگ

مورد دوم و بسیار مهم اینکه نامبرده کتابی را نقد می‌کند که حتی بیشتر آن را در ذهن خود ندارد!! با این که با یک جستجوی کوتاه در



سیاوش اوستا
پاریس

سوقات آمریکا!؟

در سفر آمریکا، آقای پهلوان سردبیر «فردوسی امروز» یک نشریه چاپ ایران را با نام «نامه‌ی مهر» به من داد که به معرفی چند کتاب چاپ ایران پرداخته بود. از جمله آخرین کتاب «محمد مهدی جعفری» از پایوران انقلاب و نظام اسلامی حاکم بر کشورمان.

وی در این کتاب به خاطراتی با علی شریعتی پرداخته و سعی کرده بود که کتاب فریب

آیات عظام چندین بار به دولت نامه نوشته و آیت الله شریعتمداری نیز از اعلیحضرت استدعا کرده‌اند که در حسینیة ارشاد را ببندند.

«هویدا» نیز نامه‌ها را به آقای سناتور داده است که بیشتر روحانیون مشهور آنها را امضا کرده و از شاه خواسته بودند تا دکان مذهبی علی شریعتی بسته شود.

این سناتور به حسینیة ارشاد می‌رود و کپی نامه‌های هدیه را به علی شریعتی می‌دهد.

همکاری با سرویس‌های امنیتی
بدین ترتیب امروزه پس از گذشت چندین سال از انتشار کتاب «فریب بزرگ» اسناد مهمی مبنی بر تأیید آن در دسترس همگان است که از همه مهمتر همکاری مستمر علی شریعتی با سرویس‌های امنیتی کشور از سال ۱۳۳۴ بوده که در رادیو نیز فعالیت داشته و حتی توان عزل رییس رادیو را نیز داشته است.

دهها صفحه از اسناد ساواک که امروزه در دسترس همگان است ثابت می‌کند که همیشه شخص علی شریعتی گام نخست را برای نزدیک شدن به ساواک و یا سایر دستگاه‌های امنیتی برداشته است. علی شریعتی که به خاطر فعالیت‌های ضد ملی در سال ۱۳۴۳ به مدت ۴۵ روز در بازداشت بوده است پس از تعریف و تمجید از «انقلاب سفید» شاه، از زندان آزاد می‌شود و پس از آن در سال ۱۳۴۷ نیز طی دیداری با تیمسار بهرامی رئیس ساواک مشهد طی نگارش ۴۰ صفحه ضمن تجلیل از شاه و ساواک و غیره پیشنهاد می‌کند تا ساواک او را یاری کند تا بتواند فعالیت‌های خود را علیه کمونیست‌ها دنبال کند.

تیمسار بهرامی رئیس ساواک خراسان طی یادداشتی برای پرویز ثابتی (یکی از مدیر کل‌های فعال و سیاسی ساواک) می‌نویسد:

«اگر شریعتی برای عوامل بیگانه و عناصر افراطی مفید است برای ساواک و مملکت مفیدتر خواهد بود مشروط به اینکه خوب اداره شود.

بر اساس دستخط خود علی شریعتی در شهریور ماه ۱۳۴۸ نیز وی نخست با حسین زاده (عطارپور) و پس از آن با «پرویز ثابتی» در تهران دیدار و مذاکره می‌کند. رابط این دیدارها «قرائی» یکی از دوستان نزدیک علی شریعتی بوده است.

سخنرانی و مقاله‌های سفارشی

علی شریعتی که بسیار مایل بود در حسینیة ارشاد و تهران فعال باشد، تلاش می‌کند تا با تیمسار مقدم از مقامات بلند پایه ساواک نیز دیدار داشته باشد وی برای این ملاقات افراد زیادی را واسطه می‌کند از جمله دکتر احسان نراقی...

بر اساس اسناد ساواک و گواهی شهود علی شریعتی به سفارش ساواک سخنرانی و مطلب می‌نوشته است و از سال ۵۰ به بعد هفته‌ای ۳ بار با ساواک تماس تلفنی داشته است و در آپارتمانی که مسؤولین حسینیة ارشاد در روبروی این حسینیة در اختیار وی گذاشته بودند بارها از پرویز ثابتی و حسین زاده پذیرایی کرده است.

اصولاً خود علی شریعتی نوار سخنرانی اش در ارشاد را در اختیار ساواک می‌گذاشته است در سال ۱۹۸۰ که من این موارد را با فرزند علی شریعتی مطرح کردم وی توجیه می‌کرد که: پدرش با ساواک لاس می‌زده و سر آنها را کلاه می‌گذاشته است!!!

سال تحصیلی کرده بود.

۳ - اخذ لیسانس در حاجیولژی! (یعنی آخوند شناسی) از دانشکده مطالعات عالی فرانسه که هرگز و هرگز دکترای دولتی و رسمی فرانسه نبوده و هرگز در زمینه جامعه شناسی و تاریخ و تمدن نیز نبوده است اما امروز همه جا در زندگی نامه او این دروغ‌ها را می‌خوانیم.

۴ - همکاری با «محمد همایون» بنیانگذار حسینیة ارشاد که از تجار درجه یک معامله با انگلیس بوده است.

۵ - چاپ و تکثیر جزوات و کتابچه‌های او در تیراژ نیم میلیونی و پخش رایگان.

۶ - تغییر رأی و ایده دادن از مشهد تا تهران زیرا در مشهد کتاب «اسلام شناسی» را در

علی شریعتی طی نامه مفصلی از «ساواک» درخواست یاری می‌کند که او بتواند با کمونیست‌ها مبارزه کند!



در شماره‌های متعددی چاپ شد و هرگز شریعتی آن را تکذیب نکرد و امروز همان نوشته در لیست مجموعه آثارش منتشر شده است.

۹ - تیمسار نصیری نوعی دیگر به علی شریعتی نگاه می‌کرده است لذا شریعتی ۲۶ اردیبهشت ۵۶ از کشور با نام اصلی شناسنامه‌ای خودش «علی مزینانی» خارج می‌شود اما بخش دیگر ساواک که توسط تیمسار مقدم اداره می‌شده است لیست خروجی‌های ۲۷ را بررسی می‌کند تا نام علی مزینانی را بیابد!!

۱۰ - شعار «دولت، سرمایه، دین» که توسط کارل مارکس خلق شده بود و همه

تأیید سنی‌ها می‌نویسد و اینکه علی پیرو سه خلیفه بوده است.

اما به محض ورود به تهران و حسینیة ارشاد «تعیین نوعی دیگر از «اسلام شناسی» را در تأیید تشیع و شیعه‌گری! (هر دو نوع شرح اسلام علی شریعتی هم اکنون در بازار موجود است با نامه اسلام شناسی درس‌های مشهد، اسلام شناسی و تاریخ ادیان تهران).

۷ - همکاری مستمر از نوجوانی تا خروج از کشور با ادارات امنیتی کشور و ساواک.

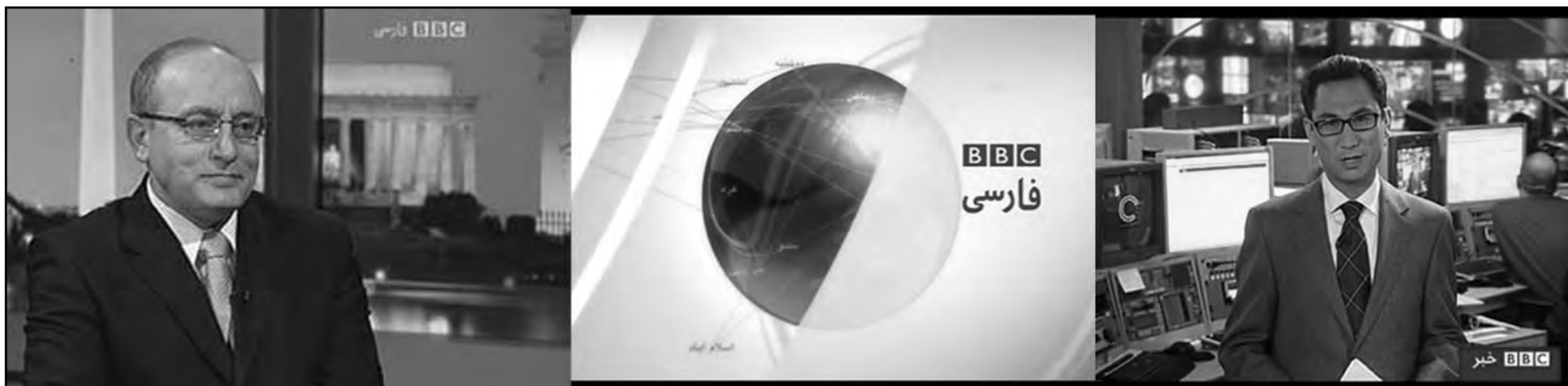
۸ - پس از اینکه با تحریک و ضدیت مطهری علی شریعتی مجبور به سکوت از سوی مراجع تقلید شد، ساواک به بهانه بازداشت در خانه‌های امنیتی از او محافظت می‌کرده است و وی برای ساواک کتاب و مقاله می‌نوشته است از جمله «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین» که در روزنامه کیهان

مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها آن را مطرح می‌کردند را علی شریعتی به زور (دولت زر (سرمایه) و تزویر (دین) تغییر کلمه می‌دهد و آن را وحی الهی برای خود می‌خواند!!

۱۱ - «آزادی، برابری و برادری» که از شعارهای اصلی انقلاب فرانسه است و بر سر در تمامی مدارس این کشور و روی تمامی سکه‌های فرانسوی - که شریعتی سال‌ها در این کشور (فرانسه) زندگی کرده است را - کپی کرد و به عنوان الهام و یا وحی الهی از مفاخر تاریخی خود و ارمغان‌های انقلابیش به مردم ارائه می‌کند که تا به امروز نیز ورد زبان جماعت عوام و خواص!! است.

۱۲ - دروغ‌های فراوان دیگری از جمله واسطه‌گری الجزایر برای آزادی او و دوستی‌های دروغین با «فانون، امه سزوژان پل سارتر» و... که در فریب بزرگ کاملاً شرح داده‌ام!

پیامی از جوانان مبارزه داخل ایران



بی بی سی انگلیسی با دلسوزی شماره تلفن تماس گیرندگان را می‌خواست تا آنها «هزینه زیادی» متحمل نشوند! و خودشان با شماره آنها در ایران تماس بگیرند؟!

یک تماس با شبکه کافی است تا شماره شما شناسایی شود.

فقط و فقط یک کامنت یا پیام برای وب سایت بی بی سی فارسی کافی است تا IP و یا شناسه کامپیوتر شما حتی با استفاده از VPN شناخته شود.

اگر احیاناً به دلیل تماس و ارتباط بین المللی شماره شما برای بی بی سی مشخص نباشد یا معطل شدن و زمان انتظار بالا پشت خط زحمت این کار بر دوش برادران! بسیجی و اطلاعاتی خواهد افتاد و طی مدت زمان کمتر از ۳ دقیقه موقعیت دقیق شما توسط این برادران زحمتکش! شناسایی شده و حالا احیاناً منتظر صحبت شما روی ایر این برنامه هستند تا در کوتاهترین زمان ممکن جلوی در منزل شما ظاهر شوند.

حقه و بهانه صرفه جویی

تازه کار فقط به اینجا ختم نمی‌شود. منشی شبکه اصرار زیادی بر گرفتن شماره ثابت از شما دارد تا آنجایی که به بهانه این که «ما خودمان جهت صرفه جویی در هزینه‌های شما با شما تماس می‌گیریم» قبل از اجازه صحبت به تماس گیرنده از وی مطالبه شماره

بود، هنوز نتوانسته بود افرادی را که طی سالیان گذشته به تمامی سیاست‌های جمهوری اسلامی معترض بودند حالا با موج سواری بی بی سی فارسی و همگام با اعتراضات به نتیجه انتخابات عقده ۳۰ ساله و زخم‌کننده معترضین سرباز می‌کند و در فضای متشنج بروز می‌دهند.

آری جمهوری اسلامی همین را می‌خواست. حالا ناراضیان ۳۰ ساله خود را شناخته است و به سادگی برای آنها پرونده سازی می‌کند.

تماس با معترضان

آه! داشت یادم می‌رفت هنوز تمام نشده این جاست که معامله گر معروف یعنی انگلیس وارد ماجرا شده و به کمک جمهوری اسلامی می‌آید.

آن تعداد از افرادی که به دلایلی هنوز ماهیت معترض خود را در فضای اعتراض عنوان نکرده‌اند، این بار، با رنگ و لعاب بی بی سی و تحریک بیننده شناسایی می‌شوند. خیلی خیلی ساده و غیرقابل باور!

بی بی سی از معترضین می‌خواهد تا در برنامه‌های زنده خود که مدت زمان آن را نیز افزایش داده است شرکت کنند. فقط و فقط

دست به ارائه آمارهای دروغین و تخیلی زده و در این راستا از هیچ گونه فعالیت عوام فریبانه همچون ساخت تیزرهای تبلیغاتی دریغ نکرد. او در مناظره‌های انتخاباتی زمانی که در مقابل رقبای خود مطلبی برای ارائه نداشت برای فرار از پاسخ‌گویی مطالبی خارج از موضوع مطرح کرد.

در همین روزها بود که جمهوری اسلامی دست به اقدام جدید و زیرکانه زد. در این ایام واژه جنگ نرم شکل و بوی تازه و جان دوباره یافت.

در اقدامی بی نظیر و در تعامل با دولت انگلیس شبکه فارسی بی بی سی راه اندازی می‌شود تا موج سوار ناراضی‌پس و اعتراضات مردمی شود.

شناسایی ناراضیان

مردم که به نتیجه انتخابات تقلبی معترض بودند، با سمت و سوی بی بی سی که همان سمت و سوی جمهوری اسلامی است، همگام شدند

جمهوری اسلامی که با گذشت ۳۰ سال از عمر سیاه خود فقط اعتراض و ناراضی‌پس عمومی را به وسیله بازداشت و شکنجه پاسخ داده و بدین طریق موجی از خفقان به راه انداخته

این مقاله خطاب به تمامی آزادی خواهان ایران است که تفکری همانند کوروش داشته و در راه ایران و آزادی ایران از هیچ خدمتی حتی پس از مرگ فروگذار نمی‌کنند.

«فرمان دادم تا بدنم را بدون تابوت و مومیایی به خاک بسپارند تا اجزای بدنم ذرات خاک ایران را تشکیل دهد» (کوروش کبیر)

نویسنده آزادی خواه و فرزند کوروش این مقاله استدعا دارد برای نتیجه گیری بهتر و ارائه مستندات، حتماً این مقاله را با حوصله تا انتها دنبال نمایید و چنانچه فرصت کافی برای برداشتن قدمی کوچک در راه آزادی ایران ندارید، مطالعه آن را به فرصتی دیگر موکول نمایید.

روزهای ناآرامی و تشنج

اجازه دهید جهت درک بهتر مسئله به اندکی قبل بازگردیم یعنی حال و هوای خرداد ماه هشتاد و هشت.

NGO های آزادی خواه و وطن پرست معترض شکل گرفته است. ناراضی‌پس‌های عمومی، موجی از ناآرامی و تشنج را در سراسر ایران شکل داده است.

رئیس جمهور وقت در مناظره‌های انتخاباتی

تماس می‌کند و بدین طریق شماره شما را از زبان خودتان دریافت و احیاناً صدای شما را نیز ضبط می‌کند.

حالا برای معامله شماره‌ها و IP ها و اطلاعات جمع آوری شده از معترضین باید رئیس بخش فارسی بی بی سی یعنی صادق صبا وارد عمل شده و در سفری به قم با آخوندهای جمهوری اسلامی معامله کند.

در مورد سیاست‌های معامله گرانه و سرکوب بی بی سی (اگر بخواهیم زیاده‌دور نرویم) می‌توانیم به سیاست مبادله قاتل مرحوم بختیار در چند ماه قبل اشاره کنیم.

واقعاً در آن زمان اگر اندکی از شور اعتراضات کاهش می‌یافت پی به مسئله بسته شدن مشکوک دفتر بی بی سی در تهران و یا ارسال پارازیت روی تمام شبکه‌های اپوزیسیون و ارسال پارازیت مصلحتی و عوام‌فریبانه و ساعتی روی شبکه بی بی سی فارسی می‌بردیم. اگر اندکی از هیجانمان نسبت به حس براندازی جمهوری اسلامی کاسته می‌شد حتماً پی به گزینش چند باره توسط منشی شبکه جهت ضبط صدا و بررسی دیدگاه‌های مختلف و ابعاد شخصیتی و مستند سازی برای جمهوری اسلامی می‌شدیم.

ترفندهای پخش برنامه

فقط کافی بود به قول قدیمی‌ها کمی از بادکله مان کم می‌شد تا می‌فهمیدیم که چرا نمی‌توان در شبکه‌ای که مدعی «آزادی و مخالفت با جمهوری اسلامی» است، از کارت تلفن و یا سرویس‌های مخابراتی «امن» استفاده کرد. به مقداری تفکر و تأمل نیاز داشتیم تا بفهمیم اگر فقط برای بار دوم با بی بی سی فارسی تماس بگیریم از روی شماره و صدای شما نام و شخصیت و طرز فکر شما توسط بانک اطلاعاتی (که به وسیله منشیان فعال و زحمتکش! تهیه شده) شناسایی شوید تا اگر خدای نکرده خواستید علیه جمهوری اسلامی صحبتی کنید! شما را «گزینش» کند و اجازه این کار را به شما ندهد.

البته برای این که جای شک و شبهه‌ای برای بیننده به وجود نیاید و مبادا بیننده متوجه سیاست‌های یکسویه بی بی سی فارسی شود چند نفر از خبرنگاران و دست‌اندرکاران پشت صحنه را با نام‌های ایرانی و از شهرهای ایرانی روی «ایر» می‌آورد تا به صورت خیلی کودکانه با هم مناظره تلفنی داشته باشند؛ غافل از این که اگر بیننده‌ای برنامه‌های آنها را دنبال کند متوجه این صداهای تکراری و بسیار شفاف و صاف که گویا از جایی بسیار نزدیک به استودیو صحبت می‌کنند، خواهد شد.

حالا اگر این دو نفر نتوانستند خوب به نفع جمهوری اسلامی صحبت کنند یا احیاناً اگر

خیلی «تابلو» شد مجری به «بی بی فیس» برنامه یعنی مهدی اوه ببخشید «سیاوش اردلان» وارد کارزار شده و موضوع بحث را به طور جمع و جور می‌کند البته اگر از اتاق فرمان مطالب توسط «هندزفری» که توگوش مجری هست خوب انتقال پیدا کند در غیر این صورت مجری توی دوربین زل می‌زند و منتظر می‌شود تا تصویر از روی وی‌کنارود تا مطالب را به وی برسانند.

تماس داشته سری بزنید و از او در این رابطه سوال کنید و با چشم خود ببینید که فردی که تا دیروز یک «آزادی خواه» بوده امروز «از ترس بازداشت مجدد» و شستشوی مغزی وی کل قضیه را منکر می‌شود و حتی جرأت صحبت کردن در این مورد را ندارد.

از این مورد نیز اگر بگذریم با حرکت اخیر دولت انگلیس و جمهوری اسلامی جای هیچ گونه شک و تردیدی برای اینگونه افراد هم باقی

گوشه‌ای جلوی دزد را گرفت و از دزد پرسید تو خروس مرا دزدیده‌ای؟ دزد که خروس را در زیر لباس خود مخفی کرده بود با ترس جواب داد: نه به حضرت عباس. مالک که دم خروشش را که از لباس دزد بیرون زده بود می‌دید، گفت: قسم حضرت عباس را باور کنم یا دم خروس را؟!

حالا آقایان جمهوری انگلیسی اسلامی قسم حضرت عباسشان را باور کنیم یا دم خروسشان

«جنگ نرم» جمهوری اسلامی علیه اپوزیسیون و آزادی خواهان با معرفی آلترناتیو بی بی سی انگلیس!

ضبط صدا و تلفن معترضان و معامله با آخوندها!؟



با انتخابات تقلبی ساختند، بی بی سی روی فضای تشنج عمومی موج سواری کرد تا ناراضیان و مخالفان رژیم بعد از ۳۰ سال شناسایی شوند



حالا اگر با تمام این تمهیدات اندیشیده شده برای جلوگیری از ورود یک نفر آزادی خواه به فضای آنتن شبکه مدعی آزادی و صحبت روی ایر، یک نفر توانست با زیرکی خاص این کار را انجام دهد به محض این که بخواهد مطلبی علیه جمهوری اسلامی و برخلاف سیاست‌های آنها بگوید با گفتن ببخشید صدای شما را نداریم ارتباط وی را قطع می‌کنند.

جمهوری انگلیسی اسلامی

تا این جا اگر کسی هنوز به ارتباط بی بی سی فارسی با جمهوری اسلامی شک داشته باشد باید با عرض پوزش در عقل و منطق وی تردید داشته باشید، فقط کافی است احیاناً به یکی از دوستانتان که در ایران با بی بی سی فارسی

نخواهد ماند. دولت فخمه انگلیس و جمهوری اسلامی با تصور این که توانسته موج آزادی خواهی مردم ایران را سرکوب و فضای ایران به حالت عادی برگشته اقدام به بازگشایی دفتر بی بی سی در تهران نموده است و نکته جالب این که یک نفر از خبرنگاران سابق خود به نام مهدی عسگری را به عنوان رئیس این دفتر معرفی کرده است و وزیر ارشاد جمهوری اسلامی نیز در مصاحبه‌ای عنوان می‌کند که ما به این موضوع با دید مثبت می‌نگریم.

دم خروس!

این جاست که قدیمی‌ها می‌گویند: یک نفر خروسی را دزدید و از معرکه گریخت ولی مالک خروس وی را تعقیب نمود و سرانجام در

را؟! یعنی ما باید هنوز به عقل و شعور و منطق و دیدگانمان شک کنیم و حرف‌های شما را باور کنیم؟!

زهی خیال باطل! به قول رئیس و مسئول اداره جهان! اون ممه رو لولوبرد!؟ زانوم زخم حتی اگر سقف آسمان کوتاه‌تر از قدم باشد.

در پایان جهت درک بهتر مطالب عنوان شده و روشن شدن اهداف و روش‌های جمهوری اسلامی در جنگ نرم، توجه شما وطن پرستان و آزادی خواهان گرامی را به آمار رسمی و مقاله‌ای که در بخش دوم توسط فرزندان کورش کبیر ارائه خواهد شد، جلب می‌نمایم تا بیشتر پی به عمق فاجعه‌ای که در حال رخ دادن است ببریم...

اصطلاحی است که در فاصله بین دو جنگ جهانی در آلمان به کار می رفت تا سیاست مقاومت ملی گرایانه را در برابر «پیمان ورسای» و غرب مبتنی بر اتحاد با «قدرت پاربابی» دیگر یعنی روسیه بلشویک علیه دشمنان مشترک را توصیف کند.

جاذبه تناقض آمیز این اصطلاح، گروه هایی را از دو سر طیف سیاسی به سوی خود کشید یعنی ملی گرایان را در جناح راست و کمونیست ها و سوسیالیست های ناراضی را در جناح چپ ولی پس از روی کار آمدن نازی ها، این اصطلاح از میان رفت.

انکیزیسیون Inquisition

انکیزیسیون از ریشه ی لاتین Inquisitio به مفهوم «جستجو»، «کاوش»، «استنتاج» و «کنکاش» گرفته شده است و معمولاً این جستجو و «کاوش»، استنتاج و کنکاش جهت باز نمایی افکار و عقاید صورت می گرفت، به ویژه در قرون وسطی، همراه با مجازات سهمگین نسبت به مخالفان آراء (کلیسای کاتولیک) بوده است.

در قرون وسطی، سازمان ها و تشکیلات وسیع (علنی و مخفی)، به منظر تفتیش عقاید و آراء مردم، در اروپا به وجود آمده بودند.

این سازمان ها و تشکیلات (کلیسای کاتولیک رم)، زیر نظر پاپ و اسقف ها، در جهت جلوگیری از نضج، نشو و نمای هر فکر و اندیشه ی تازه و جدید تأسیس یافتند. حتی فهرست کتاب های ممنوعه نشر یافت. به نظر کلیسا، جلوگیری از نشر فکر و کتاب مغایر با اخلاق و ایمان منبعث از دیانت مسیح، وظیفه آنها بوده است. مأموران و مفتشان عقاید و آراء در انتظار رو شدن و پدید آمدن فکر و رأی تو نمی ماندند، بلکه سعی داشتند تا ریشه و نطفه ی پدیداری این قبیل فکر و اندیشه را بیابند و از میان بردارند که یکی از جنبه های مهم آن سانسور است که به معنی تقبیح انتشارات می باشد. سانسور از ریشه لاتین سانسورا (عمل بازرسی و ارزشیابی) آمده است که پس از اختراع چاپ، بیش از گذشته توسط



قدرت های سیاسی و دینی معمول گردید و از آن برای جلوگیری از نشر تبادل آراء و جلوگیری از بیان واقعیات استفاده شد. لذا مجازات هایی برای نوآوران فکری و عقیدتی در نظر گرفته بودند؛ از قبیل: محرومیت از حقوق مدنی، تبعید، مصادره ی اموال، سوزاندن و شقه شقه کردن و بالاخره تکفیر. سازمان های تفتیش و کاوش عقاید،

بسیار قدرتمند بودند؛ یک مأمور تفتیش، دستیاران و مأموران متعدد در اختیارش داشت. در اروپا، دو بینش متضاد ساری و جاری بود. یکی در شمال اروپا و انگلیس و کشورهای اسکاندیناوی که عقیده داشتند: انسان ذاتاً و فطرتاً پاک و سالم است مگر خلاف آن ثابت شود و دیگر در جنوب اروپا، یعنی مراکز قدرتمندی فزونتر کلیسای

کاتولیک که معتقد بودند: انسان ذاتاً خطاپذیر و مجرم است تا خلاف آن به اثبات رسد. پس در این مناطق سیستم کاوش، استنتاج و تفتیش بسیار فعال بود.

البته مسئله کتاب سوزاندن، ریشه ی قدیم دارد. در زمان ژول سزار (۴۴ - ۱۰۱ میلادی) امپراطور روم، به دستور شخص او، کتابخانه های عمومی دایر می کردند و حتی بردگان نیز مجاز به استفاده از این کتابخانه ها بودند. ولی در زمان نرون (۶۸ - ۹۸ میلادی) که در فاصله سال های ۶۸ - ۵۴ امپراطور روم گردید، همان کتابخانه ها به آتش کشیده شد.

در قرون وسطی یاسده های میانه (از ۳۹۴ تا آغاز رنسانس یا نوزایش ۱۴۵۳ میلادی) کلیسا، شعار «کتاب ها را نابود کنید و نویسندگان را مجازات نمایید» را سرلوحه ی برنامه ی خود قرار داده بود.

در قرن ۱۵ میلادی، با اختراع چاپ، پاپ (۱۴۸۷ میلادی) دستور داد، بدون اجازه وی، نباید کتابی چاپ شود و در سال ۱۵۶۴ فهرست کتاب های ضاله و ممنوعه را منتشر کرد. اما این دستور مقارن بود با ریزش ساختارهای کلیسایی و ضعف آن، معذالک در ۱۶۱۶ کنگره اندکس، مجدداً فهرست کتاب های گمراه کننده را نشر داد. کتاب کوپرنیک (۱۵۴۳ - ۱۴۷۳ میلادی) عالم نجوم، تحت عنوان «گردش افلاک آسمانی» از جمله کتاب های ممنوعه بود.

سرانجام در برابر پاپ، جان کالون و مارتین لوتر از آزادی وجدان و انسان سخن گفتند و رنسانس سریعاً قد برافراشت.

در ۱۶۴۳ جان میلتون رساله ی گفتار در آزادی (چاپ بدون اجازه) را منتشر کرد و زیان های تفتیش و کاوش عقاید را بازگونمود و به آزادی دانش پژوهی و بیان ارج نهاد.

اوج خشونت کلیسای کاتولیک نسبت به نوآوری ها، در کشتار سن بارتمی (از ۲۴ اوت تا ۲۶ اوت ۱۵۷۳، در سه روز) ظاهر گردید که در آن سه روز، هزاران پروتستان (اعتراض کننده) کشته شدند و حتی اطفال و کودکانشان نیز از دم تیغ گذشتند.

در عصر تفتیش و کاوش عقاید،

حدود پنج میلیون نفر را به جرم دارا بودن فکر و اندیشه ی نو به دار آویختند. از سال ۱۴۸۱ تا ۱۴۹۹ میلادی (هیجده سال) ۱۰۲۲۰ (ده هزار و دویست و بیست نفر) را سوزاندن، ۶۸۶۰ (شش هزار و هشتصد و شصت نفر) را شقه کردند، ۹۷۰۲۳ (نود و هفت هزار و بیست و سه نفر) را با شکنجه از میان برداشتند.

کندر سه (۱۷۹۴ - ۱۷۴۳ میلادی) ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی معتقد بود که اختراع چاپ در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) اثر داشته است. درباره ی کتابسوزان، در طی تاریخ فجایع بسیار در همه جا صورت گرفته است؛ این اعمال غالباً جنبه ی انکیزیسیون و تفتیش عقاید و نظرات داشته است. سوزاندن کتابخانه های عظیم اسکندریه و بسیاری دیگر، در ایران کتابسوزانی سلطان محمود غزنوی که به تحریک اهل تعصب صورت گرفت و کتابخانه ی عظیم صاحب بت عباد در شهرری (یکصد و هفده هزار جلد کتاب نفیس و دست نویس که فقط ده مجلد برای فهرست بندی کتاب ها اختصاص داشت) را سوزاند و خاکستر کرد (در ۴۷۹ هجری) و یاسوزاندن کتابخانه ی دارالعلم شاپور بن اردشیر (ده هزار جلد دست نویس) در بغداد به دست طغرل سلجوقی (در ۴۴۷ هجری).

جهان بینی

World Outlook

عبارت است از سیستم نظریات، مفاهیم و تصورات درباره ی جهان. این واژه در معنای وسیع خود کلیه نظرات انسان را درباره ی جهانی که ما را احاطه کرده در بر می گیرد. از نظریات و عقاید فلسفی و اجتماعی و سیاسی گرفته تا اخلاقی و هنری و مسائل مربوط به علوم طبیعی و غیره. مفهوم محدودتر واژه جهان بینی و هسته مرکزی آن عبارت است از نظریات و عقاید فلسفی.

به طور کلی انواع جهان بینی ها را می توان به سه نوع تقسیم کرد:

- ۱ - جهان بینی علمی.
- ۲ - جهان بینی فلسفی.
- ۳ - جهان بینی مذهبی.

دست وزبان!

مادر به دخترش تشر زد: مگه زبون نداری که دستتو جلوی این همه مهمون تا وسط سفره دراز می‌کنی؟ دختره گفت: زبون دارم ولی تا وسط سفره نمی‌رسه!

اوصاف عیال مربوطه!

همشهری ما از اوصاف عیال مربوطه تعریف می‌کرد از جمله این که تا می‌رسم به خونه کت ام رو از تنم در میاره! رفیقش پرسید: خوش به حالت. این کارو همیشه می‌کنه؟ همشهری ما جواب داد: نه فقط آخر ماه که میدونه حقوقم توی جیب کتمه!

پرده یخچالی!

رفتیم منزل رفیقمون مشاهده شد که جلوی یخچال اشانپرده کشیده، جریان رو پرسیدم و گفت: آخه دوروزه درش افتاده!

پدره و پسره!

«حسن بی مخ» مدت‌ها از حال دوستش «عبدالله سگ‌پز» خبر نداشت تا خورد به تور «ممد سگ دست» و حال او را پرسید و او گفت: مگه خبر نداری توی زندونه و ۱۵ سال براش حبسی بریدن! «حسن آقا» خیلی تعجب کرد و پرسید: «ممل گوشکوبی» چیکار می‌کند؟ جواب داد: گاه‌گذاری می‌ره ملاقاتش و چند ماهی پیش اون توی زندون می‌مونه!

نیمرو خوری و بربری!

رفیق علیدایی از اهالی اردبیل می‌گفت: موقعی که علی آقا اردبیل بود هفته‌ای ۲۲ بار تخم مرغ نیمرو با سه تا نون بربری می‌خورد. از ش پرسیدند اگه هر روز صبح و ظهر و شام هم نیمرو می‌خورد باز می‌شه ۲۱ بار نه ۲۲ بار! همشهری علی دایی گفت: آخه هفته‌ای به دفعه ام علی آقا هوس می‌کرد عصرونه، تخم مرغ نیمرو بخوره!

پرنده مفید!

معلم از شاگردش پرسید: کدوم پرنده‌ای برای انسان مفیدتره؟ پسر جواب داد: مرغ، اونم لای‌پلو!

آزمایش ادرار!

همولایتی برای آزمایش ادرار رفته بود. یک شیشه کوچک به او دادند که آن رانیمه پُر کند و بیاورد! فردا همولایتی ما با یک بطری بزرگ آمد و از ش پرسیدند: این چیه، چرا این همه شاشوردی؟ او جواب داد: گفتم نکنه شما تعارف می‌کنید!

اشتباه فاحش!

در تهران پزشکی برای دوست پزشکش می‌گفت: ماه گذشته یک اشتباه جبران ناپذیر

مرتکب شدم. دوستش گفت: داروی عوضی نوشتی؟
گفت: یک بیمار را در دوسه نوبت معاینه، کاملاً معالجه کردم! دوستش گفت: این کجایش اشتباه بود؟

جواب داد: آخه بعد فهمیدم اون، حضرت آیت الله پول خوار زاده اس که باکت و شلوار به مطب می‌آید!

یک واقعه عجیب!

در استرالیا یک «کانگورو» ماده وارد کافه‌ای شد و یک راست رفت طرف بار و دستور یک لیوان آبجو داد. مردی که پشت بار بود با تعجب آبجو را به او داد و کانگورو هم لاجرم آن را سرکشید و پرسید: چقدر شد؟ «بارمن» گفت: پنج دلار! کانگورو یک پنج دلاری از توکیسه جلوییش (همانجاکه بچه اش را می‌گذارد) بیرون آورد و انداخت روی میز و داشت طرف در کافه می‌رفت که «بارمن» به رفیقش گفت: به عمرم ندیدم که یک کانگورو بیاد اینجا و آبجو بخوره؟! کانگورو برگشت و با عصبانیت گفت: خوب معلومه با این قیمتی که تو حساب می‌کنی هیچ حیوونی حاضر نمیشه پاشو اینجا بذاره!

پیشنها میلیاردر خجالتی!

میلیاردر آمریکایی به خانم بسیار جوان و خوشگلی گفت: خانم خیلی معذرت می‌خواهم، توهین به شما نباشد که یک مرد ۷۵ ساله به یک خانم ۲۵ ساله پیشنهاد ازدواج می‌کند؟! خانم جوان لبخندی زد: چه توهینی اتفاقاً این سن برای یک میلیاردر خیلی هم کمه!



- از این مایوهای بی‌سینه‌ی مد جدید نمی‌خری؟

- نه، خجالت می‌کشم. اصلاً نمی‌تونم اونو، توی کوچه و خیابان بپوشم!

آیا می‌دانید:

خطبه عقد به زبان تازی توهین به زن ایرانی است؟

پیمان زناشوئی به سبک پارسی با سیاوش اوستا در سراسر جهان



این نوع انجام مراسم پیوند زناشوئی غیر دینی و غیر سیاسی است که عروس و داماد از هر اندیشه، تفکر و دینی چه کلیمی، مسیحی، زرتشتی، مسلمان، بودائی، بهائی و یا بی‌دین می‌توانند از آن بهره ببرند.

**برای آگاهی بیشتر به سایت فریاد دات نت بروید
و یا با شماره‌های زیر پیوند برقرار کنید:**

WWW.FARYAD.NET

Tel Paris: +331 87 81 61 44

Tel USA: +1 818 232 07 78

بهشت است در این راه



اردوان مفید

از زنگ آغاز درس و مشق تا مراسم امجدیه در چهارم آبان، شب یلدا و شب چره‌ها و تنقلات و ده پندی که راز موفقیت در زندگی است

مهر ماه با صدای زنگ مدرسه، کلاس‌های درس آغاز می‌شد، بابای پیر با حوصله تمام مغازه کوچک خود را در زیرزمین مدرسه مرتب می‌کرد. هنوز از جشن مهرگان و آغاز مدرسه چیزی نگذشته بود که ما بچه‌های اهل هنر و روزنامه دیواری و ورزشکار، دسته دسته و گروه گروه در حیاط مدرسه خود را برای شرکت در مراسم روز تولد شاه فقید در چهارم آبان، آماده می‌کردیم ... چه روزگاری بود. جشن پشت جشن، نه جنگی نه هراسی ...!! هنوز از حال و هوای چهارم آبان و آن مراسم دیدنی و پرنشاط - با شرکت مردم که از ساعت‌ها قبل در محوطه امجدیه قدیم جا می‌گرفتند و مثل پیک نیک غذای آماده و آب و نان به همراه داشتند. نگذشته بود که «سرما» به تهران حمله ور می‌شد و فرمان برقراری کرسی از نیمه‌های آذرماه داده می‌شد و شب اول دی ماه که برابر با یلدا بود جشن و برو بیا و بوی غذا و چای و تنقلات مختلف، عطرقلیان و توتون و فضای خانه را پر می‌کرد و میوه‌های اتاق مهمانی به روی کرسی منتقل می‌شد و چشم‌های مانیز از نزدیک این میوه‌ای بهشتی و همیشه دور از دسترس را در چند قدمی خود و به قول «بهمن» در تیررس می‌دید!

«هاجر بی بی» از صندوق خانه مخصوص تنقلات را از «حبس دائم» درمیآورد و روی کرسی می‌چید و پدر هم با پاکت‌های پر از پرتقال و نارنگی و سیب، از همه مهم‌تر انگیل و زالزالک و انار ساوه وارد خانه می‌شد. شب نیز این میوه‌ها شسته شده و چیده شده در کنار انار دان کرده با گلپر و نمک منظره دلپذیری داشت. به محض این که هوا تاریک می‌شد،

گویی به طور رسمی زنگ آغاز شب یلدا به صدا در می‌آید و سازها بود که از جعبه‌ها بیرون می‌آید و قصه شب بلند یلدا آغاز می‌شد به خصوص آن که این شب برابر با تولد دوقولوی دوم خانواده بود - عرض کردم «دوم» زیرا در

خانواده‌ای ما یک دوقلو داشتیم که اینجانب باشد و خواهرم «گردآفرید»! و پس از ده سال مادر یک دوقولوی دیگر (آن هم در شب یلدا) به سفره پر نعمت خانواده افزوده بود ... که «موش شهر قصه» یکی از همان دوقلوها

بود ... خلاصه در دسرتان ندهم از هر گوشه‌ای نوایی و آوایی به گوش می‌رسید و صدای جرینگ جرینگ استکان و نعلبکی و بالاخره رقص دختر کوچولوها - که گاهی به اصرار بر روی



**چکه !
چکه !**

«سکستان» باستانی

«سیستان» یکی از سرزمین‌های اساطیری ایران است و در دوره هخامنشیان یکی از استان‌های ایران به نام «ژدنگ» بود. در دوره اشکانیان به علت مهاجرت «اقوام سکایی» به این مناطق، «سکستان» نام گرفت. (احتمالاً رستم دستان از پهلوانان سکایی بود) پس از حمله اعراب، سیستان نامیده شد. مهمترین بلاد آن شهر «زرنج» است که اکنون خرابه هایش بین شهر «ناده‌لی» و «زاهدان» واقع شده است.

غارنشینان دیروز!

از جمله آدمیان «غارنشین» همین مردم متمدن اروپای امروز هستند که در دوران یخبندان طولانی در غارهای اروپا و در فرانسه و آلمان به سر می‌بردند. رسم دفن مردگان آنها نیز به رسم «یادگار» به نسل‌های بعدی و امروزی رسیده است. آنها اجساد مردگان را در کف غارها دفن می‌کردند بهترین لباس مرده را بر تنش می‌کردند و دستبند و گردنبند ساخته شده از دندان و استخوان حیوانات را به او می‌آویختند و سلاحشان را در کنار جسدشان قرار می‌دادند.

از کارتاژ تا الموت!

اولین کسی که از حمله «پوست‌گاو» - پیش از «حسن صباح» در قلعه الموت - در دوران باستان استفاده کرد «الیسا» دختر «بلاس» پادشاه صور بود در ۸۱۴ قبل از میلاد. او با کشتی به شمال آفریقای شمالی رفت و در آنجا از بومیان، زمینی به وسعت یک پوست‌گاو خریداری کرد. بعد فرمان داد که پوست‌گاو را تا حد ممکن باریک ببرند و با این حمله زمین وسیعی را از این رشته باریک اشغال کرد و در آنجا قلعه نظامی ساخت و پیرامون قلعه، شهر «کارتاژ» را (در بخشی از ساحل آفریقای شمالی نزدیک تونس امروز) بنا نهاد. آنها رقیب روم بودند ولی در سه جنگ (در فاصله صد و پنجاه سال) بالاخره مغلوب رومیان شدند و کارتاژ ویران شد (۲۹ قبل از میلاد) و عده زیادی از آنان کشته و زندگان را رومی‌ها به عنوان برده فروختند.



به کودک ده ساله فقط یک فن آموزش داد و تا زمان برگزاری مسابقات فقط روی آن تک فن کار کرد.

سرانجام مسابقات انجام شد و کودک توانست در میان اعجاب همگان با همان یک فن همه حریفان خود را شکست دهد!

سه ماه بعد کودک توانست در مسابقات بین باشگاه‌ها از همان تک فن برنده شود و سال بعد نیز در مسابقات کشوری - آن کودک یک دست موفق شد تمام حریفان را زمین بزند و به عنوان قهرمان سراسری کشور انتخاب گردد.

وقتی مسابقات به پایان رسید، در راه بازگشت به منزل، کودک از استاد راز پیروزی اش را پرسید؟

استاد گفت: دلیل پیروزی تو این بود که اولاً به همان یک فن به خوبی مسلط بودی، ثانیاً تنها امید تو به همان یک فن بود، سوم اینکه راه شناخته شده مقابله با این فن، گرفتن دست چپ حریف بود که تو چنین دستی را نداشتی! باید بیاموزی که در زندگی، از «نقاط ضعف» خود به عنوان «نقاط قوت» استفاده کنی... راز موفقیت در زندگی، داشتن امکانات نیست، بلکه استفاده از «بی امکانی» به عنوان نقطه قوت است.

حکایت همچنان باقی است...

که به راز این «محبت» همه فن حریف معنی ژرف تری بخشید... دوستی که او هم پراز قصه و حدیث است و اکثراً با سخنی کوتاه راز این جهان راز گونه را طبقه بندی کرده است... می‌گفت: قصه‌ای برای بگویم که خیال می‌کنم از داستان‌های آسیای دور مثل ژاپن یا چین باشد... قصه کودکی که فقط با یک فن، قهرمان جهان شد... من هم که سرم درد می‌کند برای شنیدن قصه، پای سخنش نشسته و دل دادم، او هم بادم گرم خود گفت: بعله می‌گویند:

استفاده از بی امکانی!

کودکی ده ساله که دست چپش در یک حادثه رانندگی از بازو قطع شده بود، برای تعلیم فنون رزمی جودو به استاد سپرده شد. پدر کودک اصرار داشت از فرزندش یک قهرمان جودو بسازد، استاد پذیرفت و به پدر کودک قول داد که یک سال بعد می‌تواند فرزندش را در مقام قهرمانی کل باشگاه‌ها ببیند!!

در طول شش ماه استاد فقط روی بدن و عضلات کودک کار کرد و در عرض این شش ماه حتی یک فن جودو را به او تعلیم نداد...

بعد از شش ماه خبر رسید که یک ماه بعد مسابقات محلی در شهر برگزار می‌شود. استاد

کرسی آورده می‌شدند. صدای مداوم باران و گاه بارش برف سنگین را کاملاً از یاد شیفندگان مراسم یلدا پاک می‌کرد. پدر ممکن نبود که شعر زیبای «محبت» را برای جمع نخواند و از همه مهم‌تر تأکید بر آن داشت که این ده نصیحت - که در اعتلای روح بشر ذکر می‌شود - نسخه‌ای برای جامعه است و حتماً خوشبختی نصیب مردمان خواهد کرد، و امروز که فکر می‌کنم می‌بینم این مردان استخوان دار و سازنده دیروزی چه نگاهی و چه امیدی به آینده ما بسته بودند، گاهی تصور می‌کنم خوشا به حالشان که این روزهای سیاه و طنمان را ندیده‌اند که به جای آن اشعار دلگرم کننده و پر امید، این بیت شعر را زمزمه می‌کنیم:

چه شب است یا رب امشب / که ز پی سحر ندارد / من و این همه دعاها که یکی اثر ندارد. اما از طرفی، تأثیر همان سخنان که در فضای شب‌های یلدای روزهای آرامش برای ما خوانده می‌شد، امروز سازنده و امیدواری ما را رقم زده است و اکثر هم سن و سالان ما، بنا به مفهوم همین شب سیاه طولانی که در پی روشنایی را دارد دل به امید «پایان شب سیاه سپید است» بسته ایم و همچنان امیدوار...

بگذریم، پس از آن که همه غذاها و میوه‌ها و شب چره تمام شده و نوبت نوشیدن چای گرم بود. ورقص‌ها و پایکوبی‌ها هم طی شده بود، پدر به عنوان حسن ختام شمرده و آرام چنین می‌گفت:

- این ده فرمان «بهار» است (منظور ملک الشعرا بهار) که باید آویزه گوش کنید...

نصیحتی است اگر بشنوی زیان نکنی / که اعتنا به اعتبار این جهان نکنی /

از این و آن نکشی هیچ در جهان آزار / اگر تو نیت آزار این و آن نکنی /

به صد رفیق یکی مهربان فتد هشدار / که ترک صحبت یاران مهربان نکنی /

بود رفیق کهن چون می‌کهن زنه‌ار / که با رفیق و می‌تازه، سرگران نکنی /

ز دیگران چه توقع بود نهفتن راز / ترا که راز خود از دیگران نهان نکنی /

غم زمانه نگردد به گرد خاطر تو / گر الطاف به نیک و بد جهان نکنی /

به دوستان فراوان کجا رسی که تو باز / ادای حق یکی را به سالیان نکنی /

اگر به دست تو دشمن ز پا فتادای دوست / مباحث غره که خود عمر جاودان نکنی /

بجو مطاع محبت که گر تمامت عمر / بدین مطاع تجارت کنی زیان نکنی /

و عجب‌که در این سوی جهان داستانی شنیدم



(۲۷)

تا اینجا خوانده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، یک روز از صبح تا شام کامجویی می‌کنند. شبانه که میرزا باقر به خانه اش می‌رفت توسط شبگردها دستگیر و زندانی می‌شود. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد و به خانه پدرش می‌فرستد. پدر نیز بر اثر این واقعه می‌میرد. پسر ارث عزت را می‌دهد و همراه خواهر کوچکش، معصومه و مادرش تهران را ترک کرده و به طرف به اصفهان می‌روند.

در یکی از کاروانسراهای بین راه، با فرد معممی آشنا می‌شوند. او مخفیانه از محل پنهان کردن پول آنها باخبر می‌شود. پس از چندی عده‌ای از راهزنان در حالی که همان شیخ سرکرده آنهاست به قافله حمله می‌برند و شیخ همه موجودی محمد و مادرش را با معصومه‌ی ۱۲ ساله را می‌ربایند و به دختر تجاوز می‌کند.

پس از مدتی عزت به دیدن «میرزا باقر» به زندان می‌رود. عزت (ضمن شرح زندگی خود و مادر و پدر و خواهر و برادرش) سعی می‌کند میان او و زنش کبرا تفتین کند و در همین فرصت دیدار با میرزا باقر، می‌تواند نظر فراشباشی کل را هم به خود جلب کند.

فراشباشی پس از اخاذی کلانی از پدر میرزا باقر شبی به خانه عزت می‌رود ولی او با خانم باجی ترتیبی می‌دهند تا فراشباشی آن شب نتواند به کام دل برسد. فراشباشی هم هنگامی که او برای آوردن سماور می‌رود، پشت پرده اتاق کمین می‌کند که غفلتاً او را در آغوش بگیرد و به زیر کرسی بکشانند. وقتی عزت با سماور پر از آب جوش به اتاق رسید سایه فراشباشی را دید خود را لغزانده به زمین انداخت و سماور جوشان بر روی شکم و ران او افتاد و شیون او اتاق و حیاط را برداشت و فراشباشی از ترس آمدن همسایه‌ها خود را به کوچه انداخت. شکم و ران عزت تاول زده بود و خانم باجی به کمک او آمد.

میرزا باقر که از زندان خلاص شد اما روابط سردی با همسرش کبری داشت. روابط مادر و خواهر شوهر نیز با او به شدت تیره می‌شود. زن میرزا باقر روابط جنسی خواهر شوهر را با جوان محله به اطلاع پدر شوهرش می‌رساند و دختر را به زیر چوب و کتک پدر می‌اندازد. مادر و دختر هم به تلافی او را متهم به دزدی طلا آلات منزل کردند و میرزا باقر زنش را به شدت کتک می‌زند به حدی که او به منزل پدرش فرار می‌کند و بدبختی‌ها و مصیبت‌های خود را برای مادرش شرح می‌دهد.

مادر کبری او را به واسطه نزدیک شدن سال نوبه خانه شوهر باز می‌گرداند و او نیز شوهرش را تشویق می‌کند که برای گرفتن عیدی هم شده به خانه پدرزن بروند. در آنجا پس از عید دیدنی، پدر کبری آن دورا می‌نشانند و نصیحت می‌کند که زن و شوهر با هم بایستی تفاهم کنند:

پدر کبری سینه‌ای صاف کرد و ادامه داد:

— گفته‌اند، غرض از تأهل باید دو چیز باشد. حفظ مال و طلب نسل، نه داعیه‌ی شهوت یا غرضی دیگر! در اختیار ازدواج باید سه شرط مرعی شود:

اول آن که زن بکر باشد نه بیوه که بکر آن ارجح باشد، چه بکر به قبول ادب و فهم، خلق وعادات و مطاوعت شوهر نزدیک تر باشد.

دوم، اصیل و بزرگ زاده، که آن نیز از جهت وجود تربیت خانوادگی و آبروی اقوام و ایاب و ذهاب با ارحام و استظهار اقارب از احوال او دنائت و فساد و زشتکاری در او صورت نیندد.

سوم، اگر به حلیه‌ی جمال و ثروت نیز متحلی بوده، مجموع محاسن بوده، مزیدی بر آن متصور نباشد و هرگاه بعضی از این صفات در او مفقود باشد، البته عقل و حیا و عفت باید در او موجود باشد و این سه خصلت دوم را برنَسَب و جمال و ثروت مافوق شمارد، چه آن سه در غالب وصلت‌ها موجب تعب و اختلاف و اختلال امور دین و دنیا باشد که از این سه جزاحت و فراغت و تجمع حواس نخواهد رسید!

اما در آن چه مرد را در نکاح منع از توجه به جمال و مال زن کرده‌اند، از آن جانب باشد که جمال با عفت کم‌تر جمع شود! و از آن جاکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد، عقل او بنا بر ضعف فکر، وی را طاغی

و یاغی ساخته، کم‌تر مایل به انقیاد شوهر گرداند و چه بسیار که اقدام بر قبیح و فضایح نماید و برای شوهر بی حمیتی و تلف مال و خلل در مروت و قساوت و اقدام به جنایت و انواع گرفتاری‌ها به وجود آورد. دیگر مال که آن هم بنا بر فقدان گذشت و حُب مال، در بسیاری از زنان موجب استیلا و تسلط و تفوق زن گردیده، تحقیر و تنزل مقام و موقعیت مرد را باعث می‌شود و خانمان و تفاهم به پراکندگی و ناکامی منجر خواهد گردید!

از جمله زنانی که نکاح آنها را منع کرده‌اند، پنج تیره‌اند:

اول، آن که از شوهر دیگر، فرزندان داشته باشد و بخواهد که از مال شوهر به ایشان دستگیری نماید.

دوم، زنی که از مال و شوکت خود بر شوهر منت بگذارد.

سوم، آن زن که در خانه‌ی شوهر اول احوالش بهتر بوده یا شوهری بزرگتر یا دلخواه‌تر داشته است.

چهارم، زنی که در معرض اتهام و بدنامی بوده باشد.

پنجم، آن زن که زیباروی و صباح منظر بوده اما بداصل و بی کفایت باشد.

هم چنین در امور تسلط بر خانمان، تکلیف مرد آن باشد که در نظر زن

ویراستار: قاسم بیک زاده

مهیب باشد تا زن در امتثال اوامر و نواهی او کوتاهی ننماید که اگر خلاف این باشد، نه تنها زن در متابعت هوای نفسانی خود محدود به حدی نشود، بلکه شوهر را نیز در اطاعت خود در آورد. دوم کرامت. و آن چنین است که آن چه مستوجب محبت و شفقت و کرم درباره‌ی زن باشد، به جا آورد تا هرآینه زوال و اختلالی در آن واقع شود، زن به تلافی روزگار محبت، آن را در نظر آورده، نظم مطلوب به حصول ببیند. سوم اشتغال خاطر و آن چنان است که پیوسته زن را وادار به تکفل مهمات خود و امور منزل و فرزندان نموده و وی را مشغول بدارد. چه نفس آدمی به بی‌کاری و تعطیل صبر نمی‌نماید و هرگاه از واجبات فراغت پیدا کند، به ناواجب مشغول شود و در این صورت بر امور تزئینی و مراودات و تفرج و معاشرت با اجانب سرگرم گردد و شوهر در نظرش بی ارج و بی مقدار نماید و برناشایست دلیر شده و سر به رسوایی برآورد!

دیگر مرد باید در سیاست زن از چهار چیز احتراز کند:

اول، از افراط در محبت و در صورت علاقه، از او پوشیده بدارد چه از آن تسلط و تبدیل مفاسد بر مصالح

پدید می‌آید.

دوم، از مشورت با او، بر آن‌که وی را در کلیات مشارکت داده، بر اسرار و مخفیات مال و سرمایه‌ی خود آگاه کند، احتراز نماید.

سوم، او را از مردان و زنان بدفعل و بدنام و معاشرت و مصاحبت با آنان و شرب خمر و اقدام به قمار به دور بدارد که تدبیر مفاسد این امور هرگز تلافی نشود. خاصه مجالست با زنانی که مردان بسیار دیده و حکایات بسیار از معاشرت با آنان به یاد داشته باشند، که از همه زیان‌کارتر بوده باشد.

چهارم، در صورت کمال به زنی دیگر مایل نشود اگرچه به حسب و جمال از او شریف‌تر باشد. چه غیرتی که در طبع زن موجود باشد، به بسیاری از فجایع و اعمال قبیح و انتقام جویی و سوء مشارکت و مقابله و مفاسد دیگر وی را وادار نماید.

اکنون گمانم تو در مقتضیات زن داری فقط همان سیاست عدم اظهار محبت را دانسته و مدرس تو فقط هیبت و خشونت این مقال را به‌گوش تو خوانده باشد و الا آن چه در تعلیم و تربت دختر خود می‌نگرم، نقطه‌ی ناقصی در آن به جا نگذارده‌ام تا مستحق چنین مصائبی بوده و باوی بدین قساوت و بی انصافی رفتار شود! که امیدوارم اکنون که زنی در کمال جمیع صفات نصیب گردیده است، قدر نعمت سعادت این زندگانی و اصالت و محبت را دانسته و این آخرین برخورد نامالایم شما بوده باشد و با وی چنان رفتار کنی که انتظار آن را از شوهر خواهر خودت داشته باشی و بدانی که داماد برای پدرزن به منزله‌ی نزدیک‌ترین بستگان او بوده و از آن جاکه حیات و هستی و آسایش و رفاه دختر او در اختیار وی می‌باشد، جز خیر و شادکامی و آسایش او آرزو نمی‌نماید و به مثابه بهترین دوستان در قلب خود مکانش داده است!

پس از این متوجه موضوعات خارج

گردیده، عید و سنت باستانی و دید و بازدید و مضرات و فوائد آن را به میان کشیده، در آخر کیسه کوچک ترمه‌ای که در آن بیست اشرفی طلا ریخته بود، از جیب بیرون کشیده، برابر میرزا باقر نهاده، مجدداً تبریک عید گفته، زیر سایه‌ی خدا و پیغمبر و دوازده امام و چهارده معصوم و این که سال نوراً بهترین سال‌ها برای او بوده باشد، مسئلت نموده و به تعارف شیرینی و آجیل پرداخت.

اگرچه میرزا باقر در این ملاقات از بسیاری از سخنان حاجی الله یار

بارها دچار غضب گردیده و به دفعات پشت لب پایین خود را جویده و به جای استفاده از مطالب او کینه کینه‌ی کبری را که دیگر دیگر صبرش لبریز شده و این آخرین اتفاق را به‌گوش پدر رسانیده بود، در دل می‌پرورید، لکن همچو که چشمش به کیسه‌ی عیدی افتاد، لب‌خندی به لبانش نشسته، دست حاجی الله یار را بوسیده و به بهانه‌ی آن که باید به دیدار چند بزرگتر دیگر برود، با گرمی بسیار از جابر خاسته و خدا حافظی نمود.



در بهار، اگرچه در اثر بارندگی‌های مفید قحطی از میان رفته و غله‌هایی که در انبارها هنوز به امید آینده مخفی مانده بود، بیرون ریخته شد، چه بسیار که پوسیده‌ی آنها برای نواله‌ی گاو و شتر در اختیار دامداران قرار گرفت و روضه‌خوان‌ها و وعاظ و دهن دارها به فضیحت و رسوایی محترکین برخاستند، اما مرض واگیردار مسموم به قتل عام دسته جمعی پرداخت و طولی نکشید که اطراف و اکناف مملکت را فراگرفت.

این بیماری هر چند از مقدمه‌ی همان قحطی و بد غذایی گذشته به ظهور رسید اما علوفه و سبزیجات مسموم و آلوده‌ی بهار که با کودهای انسانی تغذیه شده، در دسترس گرسنگان واقع شد که شیوع آن را تشدید نمود و طولی نکشید که شاید بیش از نیمی از سکنه را به دیار عدم فرستاد. این مرض که با امراض دیگر مانند وبا و مشابه آن همراه بود، عوارضش چنان بود که رنگ‌ها کبود و پای چشم‌ها کیسه شده و شکم‌ها بالا آمده، اسهال و در بعضی توأم با استفراغ همراه گردیده، در چیزی کم‌تر و بیشتر از یک ساعت موجب تلف می‌گردید. هم چنین مشاهده‌ی مرگ از پادرامدگان و هوای آلوده به بوی مدفوع و اجساد و مشاهده‌ی اموات که سبب وحشت سایرین می‌گردید، این بلای خانمان برانداز را تشدید می‌نمود تا جایی که مردم با همه‌ی تکالیف شرعی، که هر یک دفن هفت مرده را وظیفه می‌دانستند، حتی به جمع‌آوری اجساد نرسیده، در هر گوشه و کنار دسته‌های مردگانی بود که چون مناره‌های هیزم بر روی هم انباشته و با گاری‌های چهار چرخه که تا لبه‌ی آنها را می‌انباشتند، انتقال اموات به گورستان میسر نمی‌گردید، انتقال اموات به گورستان میسر نمی‌گردید، به منزله‌ای که کنتراتچی اموات از بلدی‌ی وقت، بابت دفن

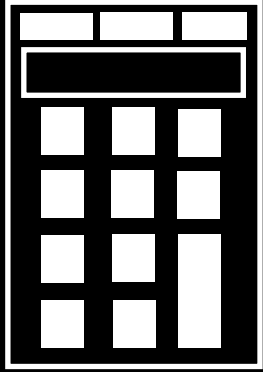
مرده‌ای، از قرار یکی هفت قران، چهارده هزار تومان در نخستین هفته‌های وقوع این مصیبت طلبکار شده بود!

اگر چه فقرا را که قادر به تهیه‌ی هندوانه یک من پنج شش تومان و لیموی یکی چهار تومان نبودند، مرض مسموم از میان برداشت، لیکن محترکین و اغنیا را هم که باعث تلف مردم در قحطی شده بودند، امراض گوناگون و لاعلاج دیگر گریبانگیر گردید، به شدتی که غالب خانه‌ها و دکانین شهر بلا صاحب و وارث مانده، تا سال‌ها پناهگاه سگ‌ها و مستمندان قرار گرفت.

در همین ایام حاجی ابوالقاسم نیز مریض و بستری گردیده، بالاچار سرپرستی دکانین و داد و ستدهایش به اختیار میرزا باقر درآمد و وقتی پس از هفت ماه بیماری حصبه و بیماری سرسام از رختخواب برخاست، حتی یک دکان از هفت دکان برای او نمانده بود. تا جایی که اسباب و اثاثیه و ابزار آنها نیز به وسیله‌ی میرزا باقر به فروش رفته بود.

کار میرزا باقر در زمان بیماری حاجی ابوالقاسم آن بود که قبل از ظهر هادو ساعتی را به زیر گذر آمده، دخل فروش دکان‌ها را به جیب ریخته، با دوستانی که حماقت او را به امتحان آورده بودند، در پس کوچه‌های و پشت بام‌های حمام‌ها و طاق بازارچه‌ها به قمار و سه قاپ و ماه و ستاره و شیر یا خط پیردازد و بقیه‌ی وقت تا غروب را در قهوه خانه‌ها و پای نقل و معرکه و این گونه سرگرمی‌ها گذرانیده، از اول غروب به می‌خوارگی و هرزگی و الواطی مشغول شده، تا پاسی از شب را در میخانه‌ها و شیر کش خانه‌ها و فاحشه خانه‌ها بگذراند و سیاه مست و لول، آخر شب در حالی که اغلب دوستان تا دینار آخر پول جیب او را ربوده بودند، به خانه‌ی عزتش برسانند.

از حماقت و سبک روحی او همین ورق بزنید



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

خطرناک خارج «دروازه غار» و «دروازه شمیران» و «پشت خندق‌ها» و «گذر قاطرچی‌ها» و «چاله سیلابی» و «سرقبر آقا»، از بهترین و آبرومندترین این اماکن به شمار می‌آمده که با زن‌های جوان نورسته و خانه درآمد خود، هر مراجعی را آلوده و پای بند می‌نمود و مسلم بود که میرزا باقر و دار و دسته‌اش را هم که از خاکساران پابه زنجیر آن شده بودند و از جمله مشتریان پول خرج‌کن آنجا به شمار می‌آمدند، گرفتار می‌نمود.

در همین مدت که اختیار مال و سرمایه حاجی ابوالقاسم به دست میرزا باقر افتاده، می‌توانست به راحتی دست از آستین درآورد و با یکی دوبار رفت و آمد در خانه‌های آن، چنان شیفته و فریفته شده بود که در اواخر چه بسیار هفته‌ها که حتی عزت و عشق او را نیز از یاد برده، اکثر اوقات خود را در این محله می‌گذرانید. تا آن جاکه شاید اگر احتیاجی به پول به هم نمی‌رسانید، معتکف می‌گردید.

باید گفت که عزت از همان اوان، یعنی بعد از استخلاص میرزا باقر که وضع اخلاقی این معشوق جانی را دگرگونه و برخلاف انتظار خود تشخیص داد، به اندیشه برآمده که به هر وسیله شده این جوان خیره سر هرزه‌درای را که اسباب جمیع بدبختی‌ها و پراکندگی‌ها و ناکامی‌های وی گردیده، آلام ورنج‌هایی فوق تصور برای او به وجود آورده، همه چیز و همه‌ی امید او را به باد داده است، سر جای خود بنشاند و به هر تدبیر و به هر تقدیر تلافی مافات نماید و نزدیکترین نتیجه آن بود که عجالاً از نادانی و اسراف و تبذیر او استفاده نموده، از مال پدری که همگان چون مشتی کرکس گرسنه چنگ و منقار بر آن گشوده‌اند، پشت خود را محکم نماید. از این رو، از همان نخستین روزهایی که او را سربه هوا و گرفتار دوستان ناهم‌رنگ و شیادان جیب‌کن اطرافی نگریست، شروع به دغل بازی و کید و شیطنت نموده، او نیز دام اندیشه‌ی خود را در پیش او بگسترانید. اگر چه دیدگان عزت را عشق، گرفته و موجب آن چنان فلاکت و ادبار عظیم‌اش گردیده بود و او را نیز به طرف نیستی و نابودی سوق می‌داد، لیکن کوری بود که باز در کار مصالح خود و نیرنگ بازی و دغل سازی، استعداد و بینایی به کمال در نهادش نهفته داشت و حیل‌گری را به غایت آموخته بود.

بس که در هر سرگرمی و تفریحی که مستلزم مخارج می‌گردید، کافی بود یکی دو تن از همراهان، با عنوان پسر حاجی، که اولویت او را می‌رساند، خطابش کرده و به احترام جلوییش اندازند تا تمام مصرفی و اخراجات آن امر، اگر چه مخارج فاحشه‌خانه و سهم مقاربت سایرین بود، اگر چه پرداخت این چنین و جوه از معایب بزرگ به شمار می‌آید، به عهده‌ی او قرار بگیرد و در قمارخانه‌ها تا آخرین سکه، جیب او را چپ‌ی خود داشته، ناک و لوتش نمایند که در قسمت بازی و بُرد و باخت خود او بس بود تا فقط حریف توانسته باشد ورق نشان دار به کار برده یا قاپ‌های سرب‌کوبیده و سکه‌های هردو رو یکی کرده، وارد بازی نماید که با همین حساب، البته مخارج استمراری و اتفاقی او هم از قبیل رفتن به کله‌پزی‌های قبل از ظهر و چلوکبابی یا باقلاپلویی ناهار و سیراب شیردان و جگر و دل و قلوه‌ی عصر و درشکه و الاغ سواری‌های شهر و شمیران و دیگر جاها و میوه و دانه‌های میان روز و شرط بندی‌های بامیه پیچی و تخم مرغ و تخمه سفید و پُر تخم و کم تخم هندوانه و خرج مسابقات شکم خوارگی، هفتاد سیخ جگر را یک جا خوردن و سبد انجیر پُر را در یک شکم تمام کردن و تغار آب آلویی را با آب و هسته و آلویک جاسر کشیدن و رفقانیز متوجه جیب او بشود، که کم‌کم دست به بازی‌ها و نادانی‌ها و هم چنین هرزه‌گردی و سبک مغزی او عزت را نیز متوجه نموده، او نیز به فکر استفاده خود برآمد و شاگردان و کارکنان دکان‌ها نیز که وضع را چنین دیدند، هر یک از سمتی دست به خیانت و چپاول برآورده، در اندک مدتی وضع حاجی ابوالقاسم را به آن صورت درآوردند.

xxx

«کوچه قجرها» روسپی خانه‌های آن یکی دیگر از اماکنی بود که محل تازه‌ای برای تهی ساختن جیب‌های میرزا باقر به شمار می‌آمد و از آنجا که این کوچه از قاجاریه نام گرفته، بعد از کتیبه‌های السلطان ابن السلطان و خاقان ابن خاقان صاحبقران فلان و فلانی که در زیر گنبد‌ها و حاشیه‌های رواق‌ها، برای حفظ بقای اسم آن سلسله نقش گرفته بود، دومین محل اشتهار به شمار می‌آمد و از آنجا که آبادی آن نیز از کوشش خوانین معزول حرمسراهای همان‌ها نصیج گرفته، به صورت محله‌ای درآمده بود که انصافاً در میان محلات دیگر شهر مانند معروفه خانه‌های

ادامه دارد ...



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می کند.

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:

(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

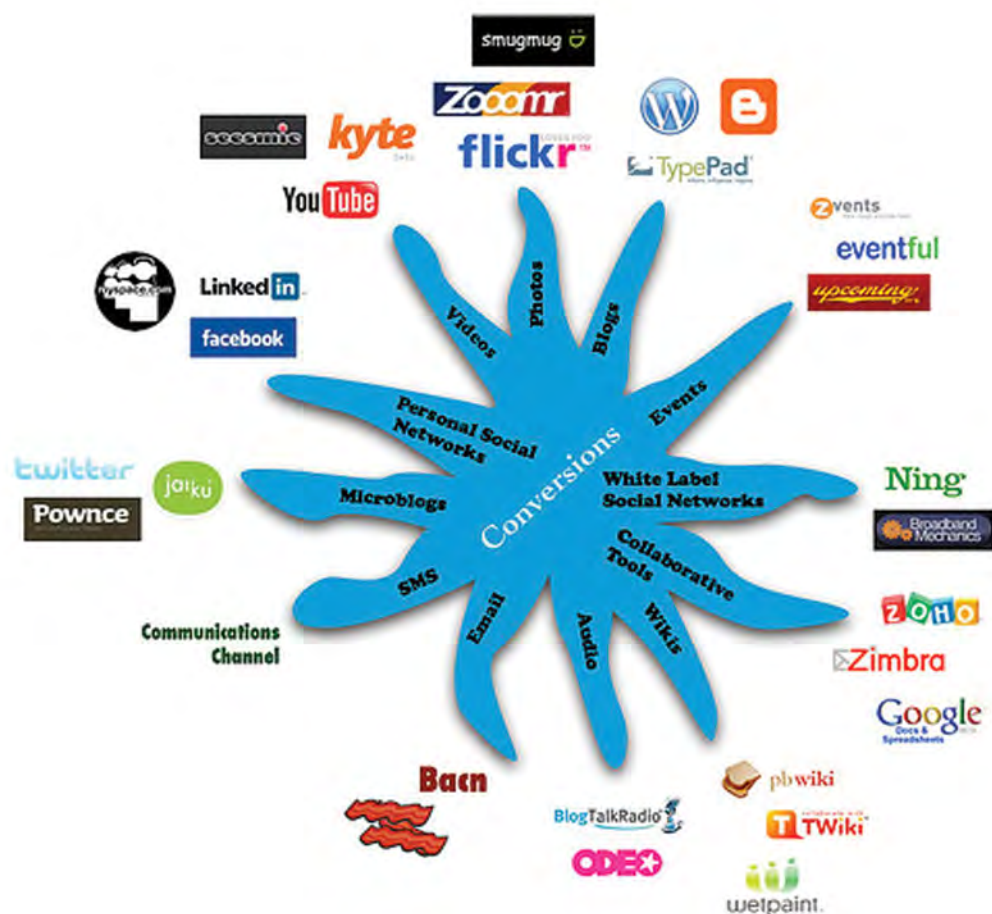
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681